افوّض امری الی الله

الحمد لله والمنة که درین ایام میمنت التیام عروس نگارین بهار پیراهن

نفحات الیمن

که میر منشی نواب آصف الدوله بهادر بود و در نثر و نظم گوی سبقت از اقران میربود

بمطبع حسنی [illegible] طبع شد

بسم الله الرحمن الرحيم

هر چند طوطی شکرین مقال خامه را در برابر آئینه بیان میگذاریم چون همه
خوردگان بگفتار نمی آید و چندانکه بلبل نواسنج دل را از خیالات گوناگون
گلهای تازه مینمائیم چون طائر تصویر لب بنواسنجی نمیگشاید شاید این ظرف را
هوای حمد احدیت در سر پیچیده آن سودائیست خام استغفر الله به مقامی که
خاصان بارگاه الوهیت از قدم سر گذر نمیتوانند کرد و هر عاقلی نابکار را چه یارای
طاقت که قدم تواند نهاد و اعلیکه این کم حوصله را خیال ثنای صمدیت از دل
جوشیده این خیالیست باتمام نعوذ بالله جائیکه لسان کردبیان ملائک عاجز
است هرزه بیهوده گوی هرزه درا را چه دهان که دهان تواند کشاد و شاهنشاهی
که سمند افکار از بیت العمر قصر بلند اختر ذاتش نمیرسد و جهان پناهی است که
اوهام افهام از خوف دریای ناپیدا کنار صفاتش خشک گردیده قالب تهی مینماید
دبیریست که انشاء علوم عالم علوی و سفلی را بیک نقطه لفظ کن بر صفحه هستی قم فرموده

و ناظمی ست که مسبّع افلاک سبعه و مسدّس جهات ستّه را به اوراق وجود ثبت نمود
سر لوح افلاک سابعه به تذهیب شمس و قمر زینت بخشیده و از خطوط شعاعی خورشید بر حاشیهٔ
بیاض صبح جدول طلائی برکشیده نظم چو وصف او نیامد از زبانم ❊ از این خجلت نهان شد در
دهانم ❊ توانایی میند وار فیض مده ❊ توانی گر بگو نعت محمد ❊ خوشا خانهٔ دل دیوانه که متاع
نعت احمدی در و منزل گزیده که بقوت سرپنجهٔ فصاحت و بلاغت همگی فصحا و بلغای
عرب و عجم را به زمین عجز و ناتوانی انداخت و العظمة [illegible] زهی باغ خامه سرگردانی را
سرگردانی آرزوی ثنای محمدی آن خسته کشیده که بتائید مؤید حقیقی علم نبوت و رسالت
در قلمرو جهان و جهانیان افراخته نبی است که ابر عطای الطاف سبحانی گلستان نبوتش را
سیرابی عطا نموده و رسولیست که جواهر بی بهای لولاک تاج فرقش را زینت افزوده
اگر نه ذات مقدسش پشت پناه نوح بودی از گرداب موج خیز طوفان چگونه نجات یافتی
و گر نه آب نطفهٔ وجود اطهرش در ظهر ابراهیم خلیل جا گرفتی حرارت آتش شعله انگیز نمرود
چسان دو با نطفا آورده گلزار گردیدی از رباعی چار یار دیوان نقش مزین است و
خماسی پنج تن کتاب ستایشش [illegible] نظم محمد فیض بخش دو عالم ❊ محمد پیشوای حضرت
آدم ❊ محمد باعث ایجاد کونین ❊ محمد رحمت حق فخر دارین ❊ فلک از نور ذاتش گشته
روشن ❊ زمین از خاک پایش گشته گلشن ❊ سلیمان در رهش از مور کمتر ❊ سکندر در رهش
حاجب ❊ اما بعد امیدوار مغفرت از جناب خلاق اکبر محمد فیض بخش بن غلام سرور
عفا الله تعالی ذنوبهما ساکن قصبه کاکوری رای ارباب فهم سلیم و عقل متین اصحاب
طبع مستقیم جلوه گر میسازد که اکثر مسودات نظم و نثر از زادهای طبع بلند گل گلشن سخندانی
و بلبل شاخسار معانی در سفینهٔ سینه اش از مضامین رنگین چنین منشی [illegible] این کمترین دریای
مضامین عبارت موج خیز شورانگیز قلوب نشاط ران شیرین گفتار است و استعاره دلاویز
آشفتگی افزای خواطر شعرای عالیمقدار نظم را از وجود با کمالش رونق و [illegible] تام و نثر را از [illegible]

باصفائش عرفی تمام زباندانان ایران زمین در برابر زبان دانیش الکن انگیزه
نویسان هندوستان نگین مقابل نگین نویسیش هیچ از قلمش با رتبه سخن بلندش مشق تعبیه
عبارات وارسته لاهوری بغایت بیقدر و نابکار و منشآت نصیرای همدانی
نهایت تهی مغز و بی اعتبار زلال مقالاتش آب بنیان آتش شهرت
مقالات زلالی افشانده و شکوه طنطنهٔ شهرهٔ خیالاتش بداعیه تحریر لرزه در ارکان
افکار ناظم هراتی افگنده چاشنی الفاظ گهربارش صفرای سودای فکر از دماغ ملا منیر
بیرون کرده و آب در هنگامهٔ نکات کلام بلاغت انتظامش گرمی بازار مولانا طغرای
ظهوری افسرده از شادابی معانی دلنشینش همه اصحاب کمال رشک هزاران
گلشن صفحهٔ کتاب سراپا انتخابش موجب حسد فراوان صحن چمن بیشان افتاده بود
منشی موصوف قوم کهتری موطن اصلی او قصبه کنجاه از مضافات دار السلطنه
لاهور است رای جسونت رای جد امجدش در عهد عالمگیر بادشاه انار الله برهانه
جهت تلاش معاش وارد دار الخلافت شاه جهان آباد شده در شهر کهنه محله وکیل پوره
که جرم عبارت از آنست رخت اقامت انداخته بوکالت امرای عظام بادشاهی
خصوص وکالت ناظم صوبهٔ کابل سرفرازی اندوخت رای منشی رام والد ایشان
بعد فوت پدر به پرورشش کما ینبغی تمام میگذرانید منشی معز الیه در ایام طفولیت
کتب متداوله فارسی که رایج در میان اطفال اند از مولانای شیخ برادر زاده غنیمت
کنجاهی دیده سواد خود را درستش ساخت در سن دوازده سالگی متوجه تحصیل
رسائل عروض و قوافی و اصلاح غزل گشته در خدمت قدوهٔ فصحا زبدهٔ
بلغا سخنگو و سخندان سراج الدین علیخان متخلص بآرزو که چاشنی کلامش
جهان را شیرین نموده و ملاحت بیانش کباب دلها را نمکین ساخته مستعد بوده
از علوم مذکوره ذخائر اندوخته سرشناس روزگار شده و مختصرات

مختصرات صرف و نحو را از سیکچند متخلص به بهار خوانده مائل بدیدن کتب طب که از
ضروریات انسانیست گشته و عمری در خدمت اطبای دار الخلافت مشغول
نسخه نویسی بوده بمدت دوازده سال بمشق معالجه اغنیا و غربای دهلی پرداخت اکثر
نسخ معتبره عربی که طلبه علوم محتاج بخواندن آن میگردند بعضی را از علما و فضلای
محقق درس گرفت و بندی بقوت ذهن رسا و حدت طبیعت ذکا محض از مطالعه
خودش بخود آسان ساخت هنگامیکه سلطنت هندوستان جنت نشان برهم
خورده و شاه احمد درانی مکرر از ولایت آمده سکنه شهر را غارت کرد و عالمی
تار و مار گردید هر کس بطرفی متفرق و پریشان گشتند ناچار منشی موصوف
هم از آن محل هلاک خود را بیرون کشیده چندی در اورنگ آباد پای ثبات
در زیده پس در بریلی عرصه نه سال در رفاقت رای بهادر سنگه دیوان حافظ
رحمت خان بسر برده به منشی گری چکله آنوله ممتاز بود و از انجا ترک روزگار نمود
تا یک سال به منشی گری محمد محتشم خان خانزاده پسر نواب امیر خان افغان گذرانید
سید سعدی صاحب برادر کوچک شاه مدن که قدوه مشایخ کبار این ملک
احوالش مشهور بین الجمهور است مکرر با وی ملاقات کرده از صحبتش محظوظ و مسرور
شد وقت ملاقات بعد شاه مدن برادر کلان خود احوال کمالاتش بوضعی معروض داشت
که شاه موصوف بغایت درجه مشتاق شد و از خود بیخود گشت آدمان هوشیار
مع مساعدت معتمد و اسباب سواری فرستاده به تمنای تمام پیش خود طلبداشت
و به اعزاز و احترام نگاه میداشت درینوقت که تخمیناً بعمر سی و پنجسالگی بود در جوار
لکهنو اشتهار گرفت و مردم قصبات و اطراف برای دیدنش آمده بسیار از ملاقاتش
فیضیاب گشتند و فایده‌های بسیار بر میداشتند فصاحت تقریر بدان مرتبه که روزی در عرس حضرت
غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی قدس الله سره در خانقاه [illegible]

[illegible]

که شاه مدن موصوف زر بسیار صرف آن می فرمودند و باین تقریب علما
و مشائخ و فقرا و اغنیا و غیره هر قسم مردم جمع می آیند و سیر و تماشای عجیبی دست
میداد راقم این اوراق پیش از انعقاد مجالس درون بنگله نشستم حسب الاتفاق
منشی هم پیاس تعارفی که با مولف میداشت آمده مقابل بنده نشست فرمود که
چه میخوانید گفتم مطول بمجرد یکه نام کتاب از زبانم برآمد معنی فصاحت و بلاغت
بوضعی بیان کرد که جماعت کثیر از عالم و جاهل پیرامون او حلقه بسته متوجه باستماع
تقریر واضح ایشان گشته بودند یقین محظوظ بودند همچنین بارها اتفاق دست داد
که عالمی را صفای تقریر و بیان شیرین او محو میکرد و در فن موسیقی چندان مهارت
کامل دارد که عالمان این فن پیش او خطا می کشند و حلقهٔ عبودیت در گوش
می اندازند سوای آن کمالات دیگر هم بسیار دارد که تعداد آن درین مقام
خالی از تکلفی نیست خلاصه بعد انقضای مدت ده سال که صحبت شاه مدن
بجهات شتی که اظهار آن محض طول مقال است از وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهادر
برهم خورد و دیهات جاگیر ایشان که قریب به محاصل یک لکه روپیه بود بضبط
سرکار دولتمدار درآمد و شاه موصوف با اینهمه طنطنه و حشمت و سیادت محبوس
زندان شدند درین ضمن حاوی کمالات مرجع شیوخ و سادات مقبول بارگاه
لم یزلی اخوند احمد علی که باران سحاب کرمش کشت ارمغان جهانرا سبز و شاداب
ساخته و پنجه همتش بارهای کلفت از دوش روزگار انداخته و باستادی نواب
محمد جواهر علیخان بهادر و حبیب علیخان ممتاز و به مدار المهامی و خانسامانی
دولتخانهای ایشان سرفرازیها داشت و اکثر کارخانجات سرکار وزیر الممالک را
بواسطهٔ خوانین سرایای عزو تمکین سرانجام میداد و تا زمان تحریر بدستور
روز اول به رو ساده حشمت و عزت جا دارد و پاشتگان زمانه را

از فیض بخشی خود محروم نمی گذارد و از زمان دراز تمنای رفاقت منشی در
سر داشت فرصت وقت را از دست نداده بر جناح استعجال از مقامات
بنارس بسوی مسکن و مدیر خان افغان خط طلب متضمن شوق هرچه تمام تر و زر های بسیار
بنابر اخراجات ضروری مصحوب هرکاره های تیز رفتار فرستادند راقم سطور در آن
وقت در خدمت آخوند صاحب حاضر بوده نام منشی را که فراموش فرموده بودند
نشان دادم منشی که در شاه جهانپور بود جواب خط را بوضع معقول بمعرض تحریر
در آورده وعده چند روز کرد که درین بین شقه دستخط خاص نواب وزیر الممالک
بنام جواهر علیخان بدین مضمون شرف نزول اجلال فرمود که شاه مدن با متعلقان و
مصاحبین مقید ساخته پیش خود نگهدارند جواهر علیخان مخفی شقه بدست آخوند صاحب
داده بودند که بیک شبگیر خود را بجلال پور که بالفعل شاه مشار الیه در آنجا اقامت
دارد رسانیده خبر باید گرفت آخوند صاحب موصوف بفور حکم خان مشار الیه بسرعت
هرچه تمامتر روانه منزل مقصود شدند منشی که حسب طلب ایشان می آمد در وسط راه
دوچار شده همراه رکاب معقب برگشت هرگاه بادشاه مدن را اتفاق از گریز
شد منشی خائف شده یک مرتبه قالب تهی ساخته که مبادا ما را هم بقید اندازند
بعد از چند روز که تشویش خاطر که خیلی دارد نجات یافته بوساطت ایشان
ملازمت جواهر علیخان فایز گشته به مواجب پیش قرار و رسوم دیهات جاگیر
مشار الیه نواب بهو بیگم ممتاز گشت مدت هفت سال بعنوان معقول اطمینان
[illegible] بسر برده با راقم سطور که آشنائیهای دیرین داشت لیالی نهار صحبت می
[illegible] میگذاشت بعد مدت دراز بسبب وقوع بعض حوادث از سرکار نواب
ناظر جدا شده در لکهنو رفت و معرفت حضرت علیخان خواجه سرا بملازمت بندگان
عالی متعالی وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر مفاخر گشتند و خدمت [illegible]

نوکر شد بعد انقضای دو سال که عمده علیخان ازین عالم رحلت کردند سررشتهٔ کار
منشی هم از حضور سبحت باز متوجه فیض بار شد بدستور سابق در سرکار عالم مدار نظامت
مرتبت جا گرفت تا شش سال بوضع خوش گذرانید این سال سوم است که در حواس ایشان
خللی بهم رسیده از خود بیگانه ساخته جنون سرشار عارض حال گشت درین وقت
تحریر فی الجمله متوجه بافاقت شده اجتماع حواس دارد چنانچه به معنی شعر و سخن می رسد
و جواب شافی مقابل هر سوال میدهد خدا بخشش صحت کامل نصیب نماید که چنین کس
متصف بکمالات خصوص در فن انشا درین جزو زمان وجود ندارد هر چند که از قوم
هنود است اما بسبب کثرت مطالعهٔ کتب کلام اهل اسلام و ممارست صحبت علما
ایشان چندان اعتقاد با مذهب خود ندارد و بیشتر اهانت اقوال باطلهٔ مجتهدین
خویش میکند مولف اوراق که او را دریافت میل دلش بتصوف یافت چون شرح
این حکایت طول دارد بنا بر تعلیه شبدیز قلم از ان وادی عطف عنان نموده به مدعا
میگراید که بسبب وارستگی مزاج مسودات نظم و نثر را پریشان و ضایع میکرد اشتیاق ام
هر چند بوعظ و نصایح تحریک میکردم که کتابی مدون باید فرمود حرف ما را گوش نمیکرد
ناچار اوراق پریشان بعضی از قلمدان ایشان بزور بر آورده و بعضی در حالت جنون
معزالیه خدمتگاری که تحویلدار کارخانجات بود به من رسانیده مسودات عبارات لاحق را بر
صفحهٔ کاغذ در حیز تحریر در آوردم پس از انکه درخواست خطبه کردم در جواب ا
محرک راقم شد که شما چرا نمی نویسید حسب الایمای شریف حرفی چند بر بیاض اوراق
بمعرض کتاب در آورده بودم خبر یافته بوعدهٔ چند روز برای گرفتن نقل آن را برده
گم کرد چنانچه اکثر جاها همانقدر عبارت خطبه رواج یافت هر گاه که مکتوبات دیگر
بهم رسیده بپاس ایمای آن مشفق احوال مولد و منشا منشی مع عبارت
خطبه را بطریق اختصار کرده شد چون این حقیر از نوشتن نثر عاریست

مطلق از وضع و روش اساتذه آگاه نیست درین صورت اگر خطائی واقع
باشد جای استبعاد و محل استعجاب نه امید از ارباب انصاف آنست که زبان
طعن کوتاه ساخته باصلاحش بپردازند اگر معترضی گوید که فقرات چند که در مدح
بالا مذکور شده اند یعنی ترجیح ایشان بر ملا طغرا و زلالی و منیر از عدالت بعید است
که هندو را بر اهل اسلام تفوق دادن از دیانت اسلام نیست این معنی در خاطر خود
میگذشت ولیکن میباید که اهل انصاف بنظر تعمق و تفکر و تحقیق نگاه کنند که درین مقام
ترجیح کفر بر اسلام نیست ممکن است که هندی در بعض کمالات ترجیح بر اهل اسلام دارد
ترتیب تالیف این مکاتیب در سن یکهزار و دو صد و پنج اتفاق افتاد حاجت از
مطالعه کنندگان همینست که از سیر این اوراق محظوظ شده بدعای خیر یاد فرمایند
الموفق هو الله تعالی شانه و هو ولی التوفیق و منه المبدء والیه المآب وصلی الله علی خیر خلقه
محمد و آله و اصحابه اجمعین **وقائع فتح قلعه اتاوه که از دست اولیای
دولت وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهادر مفتوح**
گردید ای خوشا دلچسپ مضمونی که از تسوید آن خامه همچون خامه نقاش
شد رنگین نویس و به میامن جمع و تالیف ریاحین از هار احوال میمنت آثار
بدینگونه به نقش نار هر سطر چون رشته گلدسته بهار در آغوش است و به فیض
ترتیب لالی شاهوار سیر و آثار سعادت اشتهار بدین نمط نال قلم
بر سلک گوهر جلوه فروشی که هرچند خیاط ازل جامه قبا فضائل ابریشم صفت
هر برودوش همایون حبیب دوخته لیکن شاید حسن اخلاقش بدینگونه دو
دیگر از نامداران روی امتیاز برافروخته یکی استرضای خالق بتقدیم مراسم شبانه
مخلوقات که سایه سحاب سپر حمایتش از سبزه زار موجودات راه قطرات پژمرد
بر بسته و بوقایت فانوس مکرمتش چراغ مراد عالمیان

از بیم صرصر حوادث وارسته دوم اعانت و تقویت اهل اسلام که در محاربات جلیل
مسلمانان را عقده مشکلی بکار افتاده ناخن شمشیر مغاوتش بآسانی گشاده حقیقت استحکام
ناموس متعلقان و لواحق و عشایر شرف الدوله محمد ضابطه خان بهادر از قید کیفیات
که قوم افغان ازین حادثه در افغان بوده و از دست سزاولان همه که بطلب جا فطرت حمیت
آمده گروهی بنیره بازمانند قمرگان گرد چشم پیرامون خانه اش حلقه زده بودند خانه کور را
مانند نگاه برآوردن هنگام انتشار پنجاه و شصت هزار سوار متقاهیر روی گنگ بیلغار
عنان انداخته متوجه آن ضلع شده در قتل آن نفر عین نحوتان انحلال نصرت کاره عجایبی
موسوی گذشتن و در غرقاب گنگا را حکم رود نیل فرمودن و احمد خان بهادر بخشی سپهر
را که پس از مصاف عظیم بدست آن مخاذیل دستگیر شده بود در عین دستگیری دستگیری
نموده با نهایت تخویف و ترهیب همراه از آنجا طلبیده بعطای جواهر و خلعت لباس حیات
دوباره پوشانیدن و به مرحمت پالکی جهالردار و فیل از سر نو از حضیض افتادگی باوج
بعروج عزت بر داشتن و دیگر احوال امثال آن که صدق مقال راقم دلیلست
ساطع و برهانیست قاطع و قمر سلطنت تیموریه را از محاق تنزل و انمحاق خسوف تغیر و
اختفا برآوردن اظهر من الشمس و ابین من الامس باقتضای همین دو شیمه کریمه و
همان دو سجیه رضیه که منشاء آن عطوفت فطری و رافت جبلی است هم شاداب
فرمای مزارع خزان فرسوده احوال سکنه مرزبوم ضلع اتاوه و فرونشان غبار فتنه
و فساد کفار بآب تیغ آبدار اوان ناحیت و دیار که از ترک و تاز ظالمان بی‌حیا
جنازه مظلومان را انجاره شن نبوده و کشت سبزی عمر از دلهای رنگ گرفته بجز و ما
نمینموده و هم نامیده و پشت گرمی نواب نجف خان بهادر که تو باوه نشود
نهال ساخته مددگاری جویبار تربیت والاست و نخل ترقی دولتش آمده
فیض آبیاری سحاب مظهر مرحمت عالی به ثمر مراد آشنا باتفاق

بانتباع ملک بشارت پر بشارت جناب عالی قریب پنجهزار سوار و پیاده فراهم ساخته
به انتزاع و استخلاص ممالک مقبوضه و متصرفه جائی که از مدت شش هفت ماه
تررووات کرده بود و هنوز در تصرف داشت منظور نظر بهار اثر و پیش نهاد همت بلند
نهمت افتاده بتاریخ بست و هفتم ماه رمضان المبارک سنه یکهزار و یکصد و هشتاد
و هفت هجریه مقدسه هنگامیکه فراش دوران مشامیانه گلدوز ثوابت را از
میان برداشت و علمدار روزگار بیرق شمسه دار صبح را بر فیل فلک نیلگون بر
افراشت طنطنه نقاره شهرت اشاره به نطاق بندی سپاهی و لشکری ندای
جنود علی النصر بالفتح و الظفر آویزه مسامع و ضجیع نوید تشریف نمود
بساحل مقصود رسانی سفائن مرادات عباد و انتصاب اعلام خوشخرام
دست بیابانی کشود و فیل خاصه آسمان پیکر ابر رفتار که گوئی سفیدی
دندانش از لیلة القدر رنگش صبح سعادت دمانیده و سطوع لمعات
برگستوان زرنیش تجلی طرفه از قلعه کوه بظهور رسانیده بر دروازه کریاس
فلک اساس حاضر ساختند و آفتاب جهانتاب ذات لامع الصفات
اوج گرامی بیت الشرف برج عماری زردوز شد و سر رفعتش را بعیوق سانید
مفهوم نور علی نور روشنین مقتبسان انوار مطلع حضور شد و از غلغله صدای
توپ که در وقت سواری ضابطه معهود صغیر و کبیر یقین است که از مباهج
دولت قدمبوس لشکریان آن سرزمین را خروشی عجیبی از نهاد بر آمد بالجمله خرد
و بزرگ سوار و پیاده ره سپر جاده اقبال شدند هر چند در تعداد و احصای
کواکب انجم ثواقب که مانند حصر دار صاد نجوم متعسر است محاسب دقیقه شناس
خرد را خامه دست زیر زنخدان حیرانی است لیکن مجملاً اینکه بیان طول طول
کلام است و عرض عرض اینکه اگر طایر سریع پر و از

وهم وخیال ازین سمند عساکر نصرت ماثر تا سر دیگر به آهنگ پرواز
نیمه راه گرمی حرکت گنجایش سازد و بر زبین انفعالی ندارد و هر گاه در شمار عطا
قدم شمرده میزند راقم در چه شمار است که متصدی تعداد آن تواند گردید لیکن بفحوای
ما لا یدرک کله لا یترک کله شمه به توصیف سواری مستمعان را ممنون ساختن ضرور نیست
که سامعه بدریوزهٔ ناطقه کاسهٔ گوش در دست دارد خیز اجاه و حشمت و تعالی
رفعت و شوکت تارک رایات ظفر سمات گردن افراز فلک سائی و دارا
نشان دارائی از پیش پیش رفتن شپالین تلنگهای سقرلاطی قبا که هما
ستیزان سر گنجینه بر دانند سرخی طغرای منشور نصرت آشکار و از
درخشندگی طره های زرتار صوبه داران آیت مذهب سورهٔ فتح و سر
لوح ظفر تا سر ظاهر و نمودار از قواعد پاکوبی شان سر سرکشان پایمال و از
سنگینهای بندوق اطلاق فوج سنگین برین گروه در عرف فصحا مطرد الاستعمال
از هجوم نیزه های سواران سماک رمح خصمان ترسیم خطوط مستقیم بر کرهٔ
فلک عیم مجال از بسیاری نیهای علم در دامن صحرا برای مسکن شیر ظفر
شد نیستان پیدا و در میمنه و میسره بیکجانب زره پوشان در ام همای اقبال هر دو
بصحرا میدند و یک طرف سپر مندان گلشن فیروزی البریشه بهار به خرمی میکردا
حلقه حلقه فیلان کوه تمثال صدای زنگ زنگ از خاطر زدا و قطار
قطار بختیان مست شتر تال آواز جرس گم کردگان وادی سرور را
بجادهٔ بهجت رهنمای توپهای پر تمکین مانند کشورکشایان صاحب جنغر و
تخت نشین و به عهد نعره شان مبشر انا فتحنا لک فتحا مبینا الحق خمهای که از
بیهوشی اروی دود شان مخالفان بساط عدم مدهوش اند بل شور
که طوفان فنای حاسدان از ان در جوش پری پیکرانش

فلکی آهو نژادان غضنفر خون یعنی که اسپان تحمل تا بهر یک بلاله زانگ
خلیص افزود شعشعه غاشیه های رفعت ظلمت سوز باستعارهٔ نعل شایان شمس
مسکینی انگشت نما و تشبیه ارشد مرصع عقد ثریا سر نفلک سا است یار با این رنگ
حنابر کرده گلگون بسته اند و یا بهار از شوق برگردنش گردیده است و نقارچیان
نوبتخانه نوازش آشیانه از مینای مزمار صهبای انبساطی بسامعه گوش شنوندگان میپیمودند
که مسبحان ملا اعلی را از غایت سرخوشی سبحهٔ ثریا از دست میفتید و صوفی چرخ
آسمان از فرط وجد جامهٔ صبح قبا تخته بهار بشوق انسلاک زمرهٔ چوبداران
از شاخ شگوفه عصای سیمین بهم رسانیده و فلک به تقلید سکان ارکان
پری پیکر سرزده ...لنگ ... گردن در زیده مختصر اینکه بکمال عزت و افتخار و نهایت
حشمت و اقتدار طی مسافت و قطع راه فرموده چهار کروه این طرف اتاوه
سرادقات عظمت و اجلال و خیام حریم شوکت لایزال سعادت افزا زینت
پیرا شده و از خیمه های رنگارنگ صفحهٔ دشت رشک گلزار ارم گردید و
در عرصهٔ دوازده کروه از مشعلهای بمثل گلستان فرخی و فیروزی بشگفتگی رسید
و طنابهای کهکشان صورت دولتخانه چون رشتهٔ عمر خضر و الیاس دراز و میخهای
اوتاد مرتبت در استقامت گردن افراز بهر خیمهٔ چو کیخانه ڈیوڑهی که چراغان صفت
کلیسای ... فروزانست دل ملائک بشوق پروانگی آن سوزان و قلم
نیازرقم بفکر توصیف رونق و آئین این بازار یکسر و هزار سودا بست و من
ابلم ماگی استعدادش درین اندیشه که مبادا مخالفی گوید سه ای تهیدست
رفته در بازار فتر سمت باز ناوری و ستارهٔ بهر حال فراوانی امتعهٔ
الفستهٔ و بسیاری اشربه و اغذیه بحدیست که متاعی نایاب غیر از کساد درا
بسیت سوداگران مایه دار از یمن و نیشاپور بطمع گوهر منفعت بار جوامی بندند

تا درین جا پر سو بگشایند و کارپردازان طوائف نامیه و غاذیه به تصرفات [illegible]
کشمیر و اصفهان آن پرورش نوا که در کارند تا درین بازار حصول قدر و قیمت [illegible]
وسعی دریابند صرافان را گنج مراد نقد وقت دارند [illegible] اندوده کرده [illegible]
گلفروشان چمن چمن یاسمن و صد برگ بر بساط انبار و ارزد کاین جوهریان
کثرت چیدن لعل و یاقوت معدن بدخشان شمر سار سبزهٔ خط و لعل بیانرا چو
سبزهٔ خوابیده غبار در خاطر است که چرا بپای دکان تره فروشان سبزه
خود فروشی نکرد دیده و سیب غبغب خوش قبا نرا دل از خال داغدار که از کدام
تصدیست میوه فروشانش نرسید که شادی درین بازار آمدن بسته اند لب خنده
بازاست و به تبرکی روزه انبار به فیض رسانی رشتهٔ گلفروشان دماغ تماشائیان
معطر و از نکهت سبزی جز گروه عطاران مشام جان مشتریان صفحهٔ بهار از راه
خبازی نان کلاغ بر طبق خیابان میکند و چمن فالوده شبنم در پیاله یاقوت
لاله می آرد تا باین بهانه در سلک اهل حرفه در آید و فلک از شفق [illegible] از
افق گرده گرم خورشید و شیرمال صبح بر خوان چیند تا باین وسیله خود را از
بازاریانش وانماید اگر فرهاد شیرین کار مذاق تماشای صنعت قنادانش که
شیرهٔ جان نقالب میریزند میداشت جان شیرین به نثار می افشاند اگر درین بازار
می آمد بسودای نبات مصری از خریداری یوسف مصری باز میماند
اطلس فلک را زیر انداز نفائس گرانبها میشمارند و قمیص فروشان پیراهن یوسف
را بخاطر نمی آرند بقالان دکان مظهریت شان رزاقی گشاده اند و صلای
کلوا من طیبات ما رزقناکم بخاص و عام داده و صدف آرد دقیق است
و دال ابر بفر مداح وال از انجا که فراوانی افواج در غایت کثرت [illegible] که
[illegible] از خوف پامالی خاک سیاه بر جبین خط شعاعی پیراهن [illegible]

ی همه دنیا بعرض وعات وی زمین چه رسد وقت سواری بر تیغ قضا تیغ نفوذ
نفاذ پذیرفته بود که تفنگچیان دمور بیگ میل ... ماثر حفاظت آئین بر هر دو جانب
... متصل گشت ... قبل استاده بر کس آساید بانی نماید تا متنفسی چون
نسیم جنبانیدن درختی رو ننماید و رونده مانند آب بی اجازت فرار عنان زمام
در نیابد هر که هر کاهی بردارد چون دانه کهربا چنگ زنش بشگافته رسن تیپایش اندازند
و آنکه دانه از خرمن بربرد و مانند مور زنده در زیر زمینش سازند بعد داخل شدن
کاشانه عرش آشیانه متضمن الهام بر ضمیر منیر اشراق تخمیر خطره تطاولی عرض
داشتند بوضعیکه احدی از حضار خواد مسلع عزم بر خرمن دهقانان گردیده
توسن اقبال سوار شده سیر کنان سر ده که سه چهار تلنگه چون گرفته از غفلت
حکم جهانمطاع مشغول دست اندازی بودند سایه قهاری گسترده هر همه را به شمشیر
بیدریغ انتقام بدست مبارک بخاک وخون انداختند و از آب جوی تیغ بشگافانید
لاله خونشان دادند چنانچه داخل سبحان الله انصاف و معدلت و خوشا رعیت
یا سیاست سر که بر گرفت از کشته چون تیغ زنگاریها و بازیچه وی برفروا
خود درآورد و ... هر که بچشمی آب داد و از دیدنش فی الحال گفت در محادا
خود این توسن مشرح آمد ... اگر کار رعایا و جمهور برایا در بهای این چنین
دستبرد که بنا بر رفاه خلائق خود به نفس نفیس متحمل آن شدند خراج ملک
سکندر نثار نسازند از عهده شکر هزار یک آن بر نیامده باشند و قدر و قیمت
ذره واری از آن در نیافته در همین مقام موقف عرض استادهای بساط
فیض مناط رسانیدند که چهار هزار اشقیا همه در قلعه آماده که در سنگینی و حصانت
و استحکام و متانت بی نظیر آفاق است و بر وجه با بروج آسمانی پهلو
... وغیره غلات و آلات حرب و ضرب فراهم ساخته مستعد جنگ اند

تبسم شاه فرمودند که تودهای برف را مقابل باز خورشید شدن غیر از گداختن
غایت و حسن بیسر و پا را در راه دریا استادن چون قطره پا در آمدن از جهان
کدام منفعت چنانچه در یکدم باز عنان حکم عالم مطاع
مثال قدر مثال مرتضی خان بهادر و محمد بشیر خان بهادر و لطافت علیخان بهادر
و محبوب علیخان بهادر معه توپخانه جنگی و قلعه کشایان فرنگی متوجه شده از چهار طرف
محاصره قلعه کرده متحصنان نگون بخت پنج شش توپهای که بر سر دیوار قلعه بر آورده
سری داوند بر حال تباه شان با آواز بلند میبنالید و حیرت گلوله کنار چشم حسرت
بر روی عجز بر خاک ذلت میمالید و از ضعف نالی بندوق تفنگ
بر دوند از انجا که غازیان پیکار جو در رستم نژادان معرکه آرا وجدی بیش قدم جرات
و سبقت بودند که بر سر تقدم مورچال با همدیگر شکر رنجش میان میآمد محله
داد از دم شمشیر دروازه پیچیدند و از توپهای
صدای داشته شاهد قلعه را در آغوش محاصره گرفتند
توپخانه ظفر نشانه زلزله شگرف در سر قلعه انداخت و بارش تگرگ گوله ها کشت
هوش معاندان از انجا ک برابر ساخت و از خوف و هیبت صدای قهقهه
بانهای صاعقه کردار طیور ارواح محبوسان قفس قلعه در آشیانه جسد
مضمحل و مردار سر برجهای قلعه به تحسین خوش شنوائی زنبورک
طرف مقابل از تاثیر ضرب قلبی گولهای این طرف بوجد در آمده
بی اختیار بر زمین بر افتاد بیست و نهم ماه مبارک رمضان محصوران
حواس منتشر به تمنای حفظ جان فریاد الامان الامان بر داشته از تهمتنان
جلادت شعار و پهلوانان تهور آثار استظلال خواستند و بذریعه محبوب علیخان
کنانیده رخت و بار از قلعه بیرون کشیدند دماغ حصار به

الیٰ مواد فاسده تنقیهٔ کلی یافت عنقریب آن تهنیت و مبارکباد از گلبن طالع منیر
مظفر یافت. بعشرت طرب‌ساز صفیر گردید و گوش شادیانه نوای عیش و نشاط در رسید
بسال داران ... ات از خونریزی اعدا سرخروئی تیغ جلادت بکف
آورده بودند از پیشگاه مکرمت بانعامات لائقه و تشریفات فائقه سر بفلک
عزت سودند هر کس که چون نرگس روپیه و اشرفی بر دست نیاز میگذاشت بر سر سبزی
جاوید و شادمانی ابدی می انباشت فردای آن عید سعید به مبارکباد جناب اعلی اجلال
خم قامت آداب ظاهر نمود و خطبهٔ ملک ستانی بنام نامی خدایگانی بر منبر شهر
سرود از لعل و یاقوت جبهه‌های تاجداران سجده گزار در صحن مسجد انبار
دمیده بود و تا گنبد تسلیم سرفرازان مانند حلقهٔ در بر در دروازهٔ آسمان اندازه خمیده
راقم تاریخ فتح یافتم
صد مژده جهان را که تو آئین شد فتح ** با بنده که شایستهٔ تحسین شد فتح
چو تاریخ طلب کردم از هاتف غیب ** فرمود بگو که قلعهٔ سنگین شد فتح
چون فتح بعید با هم توأم اتفاق افتاد و جهان جهان از خوشی و بالا دست داد
طرفه اینست که این چنین قلعهٔ منیع و حصاری رفیع که کمند نگاه تا این بعد از
کنگرهٔ آنش نارسیده است و تحیر در ماندن سلاطین عالی‌مقدار و خواقین نامدار و تسخیر و
تفتیح آن از قصهٔ سلاطین علاء‌الدین غوری هویداست بتفصیل اینکه سلطان ... با اینهمه
طبل و علم خیل و حشم طاقت محاصره نیافته از دو کروه نقب دوانیده بود چون
دو سه مرتبه گشت از غصه آتش در درون افتاد و از شرم بر زمین فرو رفت
از بسکه هیچ فائده حاصل نشد از آن کندیدن نقب همه در زیر خاک شده
سوای آن دو سه لک دو لک سوار مرهته سرها بسنگ زدند و هیچ کیر با قلیل البضاعه
دران مستقل بانده و از عدم امکان دستیابی بران مرهته با مبلغ خطیر در بهای
... واداده قلعه را گرفته بودند و با اینهمه جناب عالم آرا بحکم فتح لب کشودن ها

و قلعه گشادن همان و جنبانیدن [illegible] بشارت جنبانیدن دیوارهای قلعه
توأمان بلا تصنع و اغراق اگر یک روز و یک قلعگیان بپناه سخت جانی میماندند
صواعق برق اندازی سراسر دیوار و برج را از سنگ [illegible] نایان [illegible]
چاک میساخت و عمارتش هر چند از ریخته میبود ریخته میشد استغفر الله این چه
میگویم هر گاه تسخیر ایران و توران مطمح نظر والا باشد این کدام کار است بلکه در
هنگام فرود آمدن دولتخانه که بتفرج طبع اقدس تماشای بازی کبوتران می‌نمود
که طیران آنها خبر از عالم بالا میداد و نسر طایر بسایه شان نمیرسد متوجه بود
[illegible] کردن که علامت فتح قلعه و پرواز دادن کبوتران نشان پرانیدن قلعگیان
از اینجا میتوان گفت که این قلعه را بازی بازی گرفتند چون آن دولتخانه عالی کعبه
مراد است و کعبه را از کبوتران ناگزیر اگر به توصیف کبوترانش خامه قلم کاغذی
برآید عجب نیست که سخن خود را سبز تواند کرد و بودن [illegible]
فرح افزا و از چشم بر بصری کشودن [illegible] بصری رو نما [illegible]
طاوس سراپا داغست و در جنب زاغ بهار آینه زاغ بود در شکار طایر هوش
و باز را حکم دو باز است و نظاره کی صندلی در علاج [illegible] از طبیب [illegible]
راقم بدیهه گفته [illegible] زان کبوترهای عالم جمله در دامش بود [illegible] کو سلیمان [illegible]
این خیل پری راش بود مخفی نماند که تردد یکه از دست میر [illegible] علی داد [illegible]
پیشالن بعرصه وقوع جلوه گر گشته یکی از بدایع وقایع و غرایب سوانح آنکه
یعنی چون [illegible] تا صیه افروزان عتبه فلک مرتبه رسیده بود که طایفه
جمعی پریشان [illegible] از مقاهیر دکهنیان از آن روی دریای چمن بجانب کوکب
و مظاهرت محصوران قلعه مذکور کمر بر خون خود بسته اند جهت زیادت احتیاط
و قرق ضبط معابر و سد طرق میر مسطور حسب الحکم قضا تیم عبور دریا [illegible]

فتوای نصیبی بود بانتظار شکار تازه اندرونهای بندوق هزاران چشم باز بود
و بچراغ سوختنهای افروخته جست و جوی سراغ آن گمراهان دشت نکبت
وادبار می‌نمود اتفاقاً سردار ای بر فیلی سوار و شتران بار دار و دیگر لوازم
و اسباب معیشت چون بخت خود سیاهی نمود از هجوم تلنگهای سرخ پوش
مانند گلزار ابراهیم آتشی بود فروزان و آن ظرف تیرگی آن سیاه رو دودی بود
ازین آتش گیریان القصه آتش نژادان چون برق بر آن سیاهی ریختند
و پخته کاران معرکه نبرد اول از هم متفرق شده برنگ حلقه دام بلا گرد گرد آن
مرغان سر در هوا شدند و بسان حلقه خط مدور که از پی ابطال و تحریر(?) کلمه سهو
میکشند همه ایشان را در میان گرفتند و به سر دادن بانهای اشبار اکثر
مانند شمعی که از تحریک درخت بر زمین افتد از فراز اسپان بخاک انداختند
بقیة السیف [illegible] این قسم باران آتش که گاهی بخواب ندیده بودند
از نیزهای خونریز انگشت زنهار بر افراشتند تا آنکه بدادن سلاح و اسپان را
شده استخلاص جان بهزار آرزو میخواستند لیکن شرائف مراحم و احسان
بندگان عالی افواج را بناز و نعم آنهمه سیر چشم و مستغنی نساخته که طمع مال
و اموال چنین شاهان(?) مقدار برکاهی نکنند و هم مسطور از خضوع و خشوع آنها
از سر قتل درگذشت اما استدعای استخلاص را بدرجه اجابت مستلقی نساخته
آنها را بهیئت مجموعی که هرکه بر سر فیل سوار بود چون گنهگاری که بر توده
باروتش نشانند همچنان بر فیل و آنکه بر اسپ بود چون زخم نشست بر اسپ
ذلیل محصور و محاط ... فوج ظفر موج بر آستانه اقبال حاضر ساخت این قسم
تعجیب بحکم لا عین رأت ولا اذن سمعت پیشتر زمانه ندیده و گوش روزگار نشنیده بود خلقی
از دیدن آن گرفتاران مجتمع شده تماشای مضحکه غریب کردند و با وجود بسیار و تماشا

پیکان از اسیری آنها حل مشکله جبر و عین ... شنیده بودند نیاز هم عالی همت ...

را که به مجرد اصغای ماجرا ارشاد والا ... صدور یافت که آن سوار را خلعت و

دیگران را مبلغی بطریق خرج راه داده واگذارند ... باموال و اثقال شان

مزاحم و متعرض نشوند از داد و دهش و خوبی سخاوت و رحمت راقم از گفته سعدی شیرازی

باین حسب حال مترنم شده دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری

چون باغات بلده آباده به تمنای حصول دولت نزول عساکر اقبال شمول از

اغصان اشجار دستهای دعا بر آسمان می افراشت و از چاه های شیرین

... چندین چشم امید براه داشت [illegible] شهر شوال ورود مسعود و میمنت آمود

مواکب انجم کواکب جاه ... بلده مذکور را به پیرایه زینت و اعتبار و تحلیه عزت و

افتخار نواخت و در نضارت و طراوت محسود فردوس برین ساخت از نور افشانی

قباب جهانتاب خیام زرین طناب عروس آن [illegible] واز

روایح فوایح عنبر بیزی غبار تجمل [illegible] این شهر نافه ... گردید و

به ترتیب محفل شادمانی و تیاری اسباب لوازم بزم کامرانی نسایم فرحت

غنایم حکم بهار شمیم هبوب نفاذ یافت و بهر سو کارپردازی بسر انجام ساز و

سامان طرب شتافت درختی که لیلی نسب گیسوی مشکین با گوهر ثوابت و

نجوم نموده از محمل هفت فلک نمودار شده مغربی خورشید را ... بجای ...

مغرب انداخت و مجنون منحنی هلال با چشم هزار دور تماشا استاده بیک چشم و ابرو

سرمایه صبر و شکیبائی درباخت فراشان بالا دست که جاروب شان بطره حور

ودیعه پری بهر زلف سخن میراند و گردانده و ملال از صفحه دلهای حزین می افشاندند در ارا

حریم عشرتخانه بگستردن قالیهای رنگارنگ گوی گلشن سازی از بهار ربوده و

گردن بگلیمهای مخمل که بخواب ... سبزه ... را سر سبز و شاداب

نمودند شجرهٔ مراد منشی‌گرا از دولت پا انداز سرفرازی ثمر گردید و گلهای تصویر دیبا
از زمین آستان بوسی برنگ و بوی شگفتگی بار آورد و رسید مسندی تکیه گاه عشرت
جاوید و بالشش آن پشت پناه امید دو گهری شب گذشته ذات لامع الصفات
زینت افزای سادهٔ حشمت و اجلال شد و بظهور سعادت تقدیم خدمت دارا
از عهدهٔ شکر الهی بر آمدند هر وجه داز بکس را ن وال هما گلدستهٔ باغ عشرت
بدست آورده و آئینه دار طالع سکندر را از ادنی رونمای خود شمرده قلیان و ا
بحاضر آوردن حقهٔ مرصع که جواهر حقه خواند نشش بجاست مانند نی خمدار تسلیم آداب
خمیده و قهوه پز برسانیدن پیالهٔ قهوه چون جرعهٔ او لین بر زمین کوس نشاط
مغز کرده در جنب پیچ پیچدار کاکل دلبران چار شانه و حلقه‌هایش بسان مناطق
افلاک مدار زمانه نکهت دود تنباکو را در اخگرهای مرده دلان آفاق نفس مسیحائی
و عندلیب پیچ از سر خوشی شمول گلزار حضور گرم نفس خوشنوائی طبیع
قهوه برای تلطیف حرارت ناری بسرچشمهٔ آب حیات لبهای همایون کام
گدائی تبرد بهم رسانیده تا در دم منیح الشمال دم جانبخش لب آب پرده اشتعال
از خود فزون یافته از لوازم نفاست و دلگزینی و شرایط لطافت و خوشی آنچه
هر چه مهیا نشسته آماده و مهیا بود چینی بر جبینی نمود الا ابرو پیچ و زلف خوبان
و چینی در عالم ننمود مگر در دل حاسدان و دهان خوبرویان پیشتر با دریا بندا
طلائی صف بسته با فوج طوطیان بر چشمهٔ خورشید نشسته جنگلیر و رحل
حمایل گل و صراحی قاری سورهٔ قل شمعهای درخشان همسر فوارهٔ نور و از
لگنهای مرصع معنی رد شش کشکولهٔ فیها مصباح در ظهور خال پری طلعتان دانه
قهوه از بن نیز هم دریوزهٔ نموده و دهان محبوبان پسته نمک سود از زلهٔ خوان
گرگ این محفل بدزدی اریوزه ها قلها ی در ورق پیچیده

مانند دراری از بروج بیوت چو گلهای چهره افروز خوبی و نهالی و قرنفلهای مشکین
پیرهن از جنس عقیق و یاقوت برنگ خال لاله رخان در نظر فریبی و دلربائی
از خلوتستانی بخور مجمر دماغ روحانیان مستفید و به تماشای دسته‌های نرگس چشم قدسیان
صاحب دید رامشگران طناز و مغنیان خوش آواز که ساقیان باده صباح نغمه
و سرود اند از خم پکهاوج و مینای طنبوره پیمودن پیمانه سرجوش نشاط پرداختند
و به آواز دف و ڈهولک گوش ملن الملکی نواختند به نور پرتو شعله جمال و شور
دستک نی تال همای عقل از آشیانهٔ دماغ محو تحیر جهان در رمیدن و به قلاب
صدای دلکش ماهی دلهای آرمیده از قعر دریای آسایش یکبار بیقراری در
طپیدن آوازهٔ زمزمه و سرود از پیش مقام تا بحجاز و عراق رسید و صدای بین
در باب سامعه نوازسکان اکناف و آفاق گردید سروقامتان با [illegible]
فاخته در رقص سرور و بلبل نوایان بخواندن قطعهٔ گل سرور ست مغنی ز
طنبوره شد گرزواره نگهدد چه افوج غمخواره روزاره طغرا آزان ه مطرب
آهنگ شهانه میکند امشب ؛ که دارای جهان جشن شهانه میکند امشب ؛ کسی
خواهد امین باشد از اندیشهٔ دنیا ؛ بهاگ امین آهنگ ترانه میکند امشب ؛ بچنگ
آورده قانون طبابت را مگر مطرب ؛ علاج تجیه الصوت چغانه میکند امشب
موافق کرده تیری با کمانچه نغمه آرائی ؛ مگر چشم مخالف را نشانه میکند امشب
ز بین و بین بهنگ تراشیده اقوالی ؛ کجا در خواندن نغمه بهانه میکند امشب
شب همه شب بصوت و صدای دف و چنگ و ساز و سامان راگ و رنگ
هنگامه عیش و نشاط و مجلس اهتزاز و انبساط گرم ماند و پاس آخر پاس حفظ
صحبت که نوم لازمه ضروریه است خود بدولت بر بستر آسایش متوجه
استراحت شدند آوازی در آن وقت غیر از نوای شهنای روشن چوکی

بلند نبود که فی الحقیقت داروی تنومند به بیدار دلان می نمود که صبحدم که فراش
دوران یاسمن ثوابت و بسیار رایحه رنگ گلهای [illegible] از بستر دیبای آسمان بر
افشاند و خورشید روشن جبین بجاروب زرین رشته خطوطهای شعاعی برفت
و روب پیش صحن جلوخانه مشغول شد امرای عظام و خوانین ذوی الاحتشام
و متصدیان عطارد رقم و منشیان شهاب قلم و بخشیان عالی مکان و سالاران
شجاعت توامان خلعتهای مکلل و زر و جواهرهای بیش بها در سر موافق ضابطه
معهود و مطابق قاعدهٔ مرصود به عتبهٔ فلک مرتبه حاضر شدند و هر گاه بقول
چمن بسحر مطلع دولت بکام محتاجان چو آفتاب برآمد گشاده پیشانی
دستور اعظم با جبهه گشاده تر از صبح بهار و عارض خشنده تر از نصف النهار
از مشرق خلوتخانه بسمت الراس ساده دیوانخانه فیض آشیانه پرتو افشان
جلوس میمنت مانوس شدند شامیانه مرواریدی برای گرد فرق مبارک گردیدن
دامن پر از گهر آورده و جهالر مروارید را شکوفه بهار بهشت و با قطرات ابر رحمت
توان شمرد محرابیان مذکور و حاضران مسطور صف ادب بسته و برنگ
بست کوره نقش طرف کلاه تفاخر شکسته بسلام عبودیت گل افتخار بسر خود
می بافتند و قرینه بقرینه پایه بپایه قیام گرفته بدستخط کنانیدن افراد مقاصد به
آداب گاه شکر موهبت به تقدیم تسلیم پیشتافتند و راقم بدیه میخواند [illegible] نیارد شد
مقابل دیده با خورشید روی او برای سر فرو بردن از تسلیم است [illegible]
ذره وقت به خاست بمضمون فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة نظر بر اینکه راجهای
نامدار قرب جوار این دیار و امرای ذوی الاقتدار ضلع فرخ آباد و کتیهر [illegible]
آرزومند انجاح مشکلات از حضور پرنور بودند از دولت ملازمت آستان
بوس مسرور و محبور نمایند و مهمات امور این ملک بسر شیرازهٔ انتظام

و انشای کما ینبغی در آید و دیگر مصالح و قواعد ایراد تملکی که ورق آن حیّز خامهٔ راقم
نیست که گفته اند ه رموز مصالحت ملک خسروان دانند ، در این مقام خجسته فرجام
به مقامات ارشاد شد و این نواح دلپذیر تر از مقامات بدیع گشت و چندین رساله
دار الخلافه عظیم الشان با فواج بیکران به معاونت و معاضدت نواب نجف خان بهادر
شرف دستوری یافته رهگرای سمت اکبرآباد شد زهی شفقت و خهی مکرمت
و هر دو ستمگر را باحسان دیگر گردن همتست ، ور نه هر نخلی بپای خود ثمر می افگند

خطبهٔ شادی

ترویج الفاظ به معانی تجدید حمد و ثنای خالقیست که مشاطهٔ
قوت مصوّره را در خلوتخانهٔ حجلهٔ ارحام به آرایشگری عرائس اشباح جسمانی مامور
فرمود تا برقع مشیمه از رو ها کشوده مجرّدان ارواح مجرّده را پای بند تعلق و ازدواج
تواند ساخت و صورت جسمیه را صاحب شکل آفریده هیولی صورت پرست را
بگرفتاری حلقهٔ دام معانقهٔ جاوید پایدار ساخت عزّت و شان فرد نقش نفحوای
خلقناکم ازواجاً فردیرا از عالم ترکیب نه روح نه پسندیده جوهر فرد اگر حقیقت بطلان
نشنود چه نگارد و تقاضای تخدش حد بر ازل ثانی بخواسته چگونه قلم
در کلمهٔ کن بضم کاف با نون نه پردازد و امادی بنت العنب که از خنا
چشمک لائی دن و از موج زلف بچهره شکن است بشیشه مخصّص و بنته قبالهٔ او را به قلم
تاک و خط ساغر نگاشته ه از و رخصت کدخدائی بجاست ، که خوبی خانه
کعبه را که حدا ، کبودی مسی لعل و نقره یابان را چون شب طوبی ابرسیم
رنگ پان جبرا غایان گردانیده و آه شرربار تا شکیبان را فروغ تقلیدها
نجشیده فکر بکر را حنای مضامین رنگین از و بر دست و پا و آرایش ساز را
سخن را از فیض امدادش چو گوهر های رباعی بر دوش خیال ساشتیبانش
شوق وصالش را طپید نهای دل به اضطراب طبل نقاره شادی

در کنار و سحرخیزان ذکر کاشتن را از آشفتگی حال بچهرهٔ طرب زینت افزای خسنا

بطور نثر ظهوری در تعریف جواهر علیخان نگارش یافت

تهنیت باد و شنیدنی را که کلک بدیع نگار بندگی محامد عالیجنابی صدف گوش بلغت
گوهر میسازد و مژده برساد گلچین ادراک را که نسیم بیان بشمار مدایح والا شیمی گلها
مراد بدامانش می اندازد یعنی نواب مستطاب معلی القاب گردون رکاب سکندر
فر جمشید افسر سلیمان سریر آصف دبیر خورشید رو مشتری خو عطارد و منیر با
کیوان جبین رفعت مهر طلعت قبلهٔ دل و جان نواب ناظر جواهر علیخان اوصلهم
اقصی المقاصد الی الدوام و خلد ظلاله علی مفارق الانام الی یوم القیام آنجا که در وصف
بهار صفاتش ناطقهٔ بلند خیالان بعجز و نارسائی اعتراف دارد ولهذا بفحوای تفکروا
فی الصفات لا تفکروا فی الذات بتعدید بعضی از صفات ستوده اش زبان عجز بیان
برسر گفتار می آرد صفت اول حشمت سبحان الله رفعت و شوکت که
فیل مست سحاب را برنگ آمیزی قوس قزح پیشانی نگارین ساخته در سر سودا
نقره باران بر دوش انداخته بر دروازهٔ فلک اندازه حاضر میدارند و ابلق فیل
خضرا که دور کابهٔ مهر و ماه است از عناصر اربع چار جامه کرده بضابطهٔ
چوکی در جلوخانه می آرند قالی سرخ لاله اگر داغدار نمیبود بفرش شدن در صحن
ایوان فیضش بسر خروشی جا و دیده سپید و مخمل سبز سبزه اگر بخت سبز میداشت
جیبا الحمار سبز راهش سر سبز خرمی ابد میگردید تا که سبعه سیاره بهشت شاخ
مشعل سوارش مشابه افتاد آسمان بر منشش تجدید عزت بر اوج بلندی جا
داد و تا که نیزه اش سرو القامت خود مناسب شمرده بهار از فاخته طرفه
نمود برایش آورده شمع محفل آفتابش از بخت بیدار است و اطلس فلک
دو لختی و سزاوار طلوع فروغش که بخیه از بخیهٔ خورشید

ید بیضا مینماید و ماهی علمش که نگهبان پرچم نصرت و
فتح است حوت فلک را در آتش رشک چون ماهی کباب مینماید شبی نیست که
فراشش دوران از فلک پر اختر شامیانهٔ مروارید بر سقف کاشانه اش نمی افرازد
صبحی نه که آفتاب چلون زرین خطوط شعاعی پیش طاق منظرش نمی اندازد
صفت دوم پس شریعت از متانت اعتقادش مبانی
پیرایهٔ استحکام و از وثاقت اتقانش تاسیس ارکان اسلام [illegible]
باطنش از صفای نیت چشمه سار و نخلستان مرادش بحطب رطب تولا
در تصوری بهار هرگاه دست بوضو میگشاید سپهر برین با آفتابهٔ آفتاب
برای خدمت می آید و وقتیکه در نماز قیام میگیرد بتعظیمش محراب رکوع
ادب می پذیرد آری ه این نماز است نماز دیگر تسبیحش که از رشتهٔ جان
تار دارد از دانه های مروارید پروین و شمسهٔ شمس عار دارد با حتساب پرهیزگار
شبنم بسترای تر دامنی در آتش لاله زار بعذاب النار گرفتار و با هتمام
ورع کارش گل نرگس با دانش ساغر پرستی از قلم بر سر دارد تا که حرمت غنا
صحیح پنداشته حرمت او را نگاه نداشته طنبور همیشه در مقام گوشمالی و مقید
از دست طپانچه خورده و برگ در ضعف نالی بین از پیچ و تابی مانند فقیران
کدوی خشک بردوش بسته و رباب را از لاغری چون با صفت
رگهای تار از پوست بیرون جسته نظر بر استیصال منهیات خم را زرید
در زرین کردن حکم عام اوست و در باب بدرخت آویختن و پامال نمودن
عنب که مبدا سکر است تاکید تمام در عهدش خنزر از خوف بی آبرویی
در حجلهٔ عزلت روپوشی گزیده که [illegible] از بینا موی سرش
سفید گردیده صفت سیوم شجاعت حبذا استقلال که معرکه

سبز گلستان میشمارد و خونریزی اعدا را ارغوان شمرد و غوغای توپ
تفنگ را چهچهه بلبلان می پندارد و اگر زنگی شب مست بادهٔ فتح می بیند می فرماید
که بر دوشش بیارند و اگر رومی گرز مصقول را از نشئهٔ غرور سرگران می یابند
بدستبوسش میدارند قدم استقامتش را در دایره وغا برنگ مرکز جنبش محال
و علم جرأتش را حرکت از میدان تهور مانند قطب بهم و خیال برای آن
داد ن سلاحشور روزگار از چرخ گردنده فسانی ساخته و از کهکشان تسمه در
انداخته پیدا ن شرار کواکب برین معنی دلیلی است ساطع و خرمن حیات
دشمنانش بیکدم بفنا می رود هجوم صف موران جوهر شمشیرش برین دلیل
برهانیست قاطع کمان رستم از حیرت تیراندازیش انگشت بدندان و
شمشیر افراسیاب از شرم خنجرش از نیام سر در گریبان انگشت سنانش
از خون سرکشان حنابند و لب سوفارش پیوسته به نشاط ظفر در شکرخند
مگر پیکان تیرش از شاخ زعفرانست که زخم مخالفان را لب از خنده بهم نمی آید
و آیا در چون حاسدانش مقناطیس را سوده بسم ریخته اند که آهن پیکان را بخود
می رباید خنجرش اما فی الصدور مخالفان نوک زبان و طبع تیغش ... اند
سر نوشت خصمان و ان هرگاه تیرش از سینه ها عدار و بگذار نهاده سینه ها
از سوراخ آن در اشتیاق تیر دیگر چشم انتظار گشاده طغرا گویدش ای
آنکه حمایل کواکب سپهر را خورشید و کمیلی سپرت قرص مه ... نیلی چه
سپهر مثلیست عجب به سه پهلوی آفتاب دایم سپید است صفت
چهارم الشمشیر وان اگر زنده بیودا را استاده رسم و آیین عهد الست
شاگردی می نمودی نسبت که اگر بادی در چمن گریبان غنچه
پاره پاره دریده با اقتضای آن در زندان حباب قید گردیده و اگر بازار رسانی

مجنونی پروانه بچهره در پای فیل انداخته در زبان ظلم کاهش اندیشه نوک سنان
شاخ آهو پلنگ همیشه از داغ زره پوشش در ایام عدالتش پنبه و آتش بیرنگ صبح و شفق
هم آغوش آهو چشم نکویان از برای گزند عین الکمال رفع کردن از صف مژگان سپند
شیر در گردن سه گرگ میگوید بدور عدل او به رصف اعدای چوپان رم
صفت هیچ صورت سطوع انوار طلعتش چشم نظارگیان را این همه شرفستان تجلی طور
نمیسازد که کلیم ناطقه را از حیرت بیانش هیچ نمیداند مصور صنعت کامله بترکیب
رنگش لعلی شقایق شفق را با سفیدی نسترن صبح سعادت با آب گهر سرشته
کاتب تقدیر بیت بلند ابروان خجسته اش را که مطلع دیوان هلال عیدست بسیاهی شب
معراج نوشته جبهه کشاده اش را شگفتگی صبح بهار و ساغر چشم خدابینش از صافی نور
مروت و حیا سرشار تا که چشم دلفریبان جهان بر شمساد قامت عنایتش
افتاده از پی مژگان دلوق خط سرمه خود را در قفایش قرار داده اند سراج الدین علیخان
آرزو سه گر بروی تو زلیخا مژه را وا می کرد آنچه در خواب ندیدا ست تماشا
میکرد نور باف خورشید هر روز تار و پود خطوط شعاعی میگشاید تا جامه و از
مساز برایش تواند بافت آینه را طالع سکندر رو نموده که هر صبح با میدقد و صفا
مثالش خلوتکده دیده پاک بین را از مردم خالی میگرداند و از نور بصر سپند نورا
جلاء صفا در خانه میگسترانند صائب سه از کشش آینه آغوش دولتی و دامه ا
کز درون خانه اش ها هست بیرون آفتاب صفت ششم عفت در نگارنامه
عصمتش شبنم شوخ چشم را بار نه در چمن حیرتش نرگس دیده و را بسا آلا
نگه سوسن کار به دامنی پاک تر از چشم روحانیان دگریبانی به نکهت عطر شد
جانفزای قدسیان سوزنی را که دوختن پیراهن عفتش آموخته اند جز چشم
تا محرمش را سر رشته ادب دوخته اند هفتم سخاوت گهرباری جودش را ابر نیسان

در آب خجلت غوطه داده و از غیرت کف همتش معدن بدخشان را از لعل آتش در نهاد
افتاده در جنب سخاوتش دریا گدائیست خاک نشین و در زمانش کاسهٔ گدایان از
اجتماع سیم و زر با نرگس هم نشین بحر احسانش کشتی دریوزهٔ فقیران طوفانی موج خیز
آب گهر و مریضان افلاس را از شفاخانهٔ انعامش شربت دینار و فلوس در
ساغر خریطه را به تقریب رسن گلو بسته که چرا النقود را پوشیده مینمود و گل
سپرده که برای چه زر خود را در مشت غنچه پنهان ساخته بود اشارهٔ ابر در کلید
برای گشایش گنجینه و کف همتش را با عطا و کرم عهد بیست بیرینه قلمش مانند قلم
گهر ریز و تحریک لبش بحرف دیده بشارت آمیز از انجا که منشیان بالا دست
عبارتی در خور مذاق حالی ندارند و اکثر بیهوده ان مضامین نازک را بدست مبارک
در رشتهٔ تحریر می آرند لهذا حرفی چند در توصیف قلمدان خاص لازم افتاد مکتوب
او را از پردهٔ چشم اولی الابصار ساخته اند و از نقش و نگار او نقش کارنامهٔ مانی و
بهزاد او رنگ رو باخته و دو آتش که خم افلاطون دانش و بینش است لیقه طرهٔ حور
بخاطر می آرد و از کار روشنائی مداوش خصم را در جهل مرکب میدارد مقراضش را
دم ذو الفقار است و از تشبیه ابروی پیوسته گویا نیش عار دسته نگارین کارد
گلدسته ایست و تیغه اش در بلندی طبع حکما شگفته منقش و عجیب تر از سر قلم
اختلاطهای نکویان بل وصال اجزای دلهای پریشان فلک از هلال
قط کنده عاشقش هم سانده و شهپر حور را بجای کاغذ گیرش نشانده قلمش سرو
سرمه نی سخندانی بل میل سرمه آلود چشم شاهدان معانی خط خوبان خط بندگی
خطش به خال سانیده و برای مشقی او بهار ورق گل از افشان شبنم گردانیده
آنچه که سحر کتابتش اگر دید به صد فصل بهار را تماشا کردند اوراق سمن با خط او از
آن روز که سر نوشت گلها کردند رقعه در صفت ماهی

که میرزا صفدر علی بیگ داروغهٔ خشتی برای آخوند
احمد علی آورده بودند بعد رسیدن حمد خوان انعام عام آرایی
که از مطبخ احسانش مرغ و ماهی وظیفه خوار است و کاهی دامنش شوار بادی
شکر عنایات ماهی پخته به رنگ خارهای ماهی از سراپای آن هزاران زبان پیدا نموده
بالجمله [illegible] خود را به شکل و صورت زبان پیکر داند از نفاق تا ماهی گواه است که
ماهی بان به تجسس هر بعضش ماهی و یا عمر [illegible] یعنی غوطه خواری
سخن آید به رنگ اندام ماهی سراپایش هزاران چشم گردید تا بالی مقصود تواند
دید نفس اگر زندگانی خضر به پیچ و تاب فروشی کشاکش تلخ آب یعنی انتظار صید سکه
صدای توصیفش مشکل تواند نمود پیر فلک از تسلیخ کاهش بیست فلسهای کنده
بر امان انداخته و بنا بر تزیین خود آرایی بگوهرهای ثوابت جوشن موسوم ساخته
طباخ روزگار اگر بر نقاش اجل ابد شنعتد زانچه رسانیده و رنگ سفیده صبح گردانیده
در تنور از شفق فیروزه و ختهٔ افق پخته سازد هنوز خام است و آهوی چشم دلبران
الیسیح میل سرمه کشیده به آتش خسار بگردانند در جنب پخته کاری صنعتش
کار نیست تا تمام ماهی نمک سوده پیالان را در آتش نمک ترکی [illegible] و حوت فلک را
جگر از خارخار حسرت سرشته کباب است از شرم قطره آتش و تشویر جبین جاری
پشت را و بر روی حالت نفس سینه ریزه و بیدن طاری سوخته نمک بکدام ان ایجا
چون نمک در آب گداخته طعم فلفل باشد تند خوی نکویان اهل خبرا
بیشتر ساخته هرگاه مشاهده رنگ و روغنش چشم تماشا ز شعلهٔ آن
[illegible] عنبرین توابل و افاویه سلسله تسخیر در گردن قوت شامه می اندازد
چه سیه لسست از ذوق دانسته که از شاخسار خارهای چون مژه دلبران میوه کند
تواند چید و ازچه بدوزی آن زله بند تا قطره رطوبت جاوید تواند گردید در

[illegible]

بهمرسید مع فواید شیرینیکه ماهی را خاک نشینی و بعضی تشبیه صورتش ساق محبوبانرا
دلگیر بینی پوشش لذت در شکم اوست و ماهیچه را از فیض نسبت آمش معنوان حسن
طعم سبک و بو اگرچه حیوان آبی است اما از قبول تهمت قصور آبی مگر بار حسیمه
آب حیوانش شکار کرده اند که خورنده عمر دوباره از آن حاصل می نماید یاد لبها
عشاق باین صورت در آلوده اند که بوی سوز و گداز از آن می آید [illegible]
بیرنگ اقسام ماهی بیشمار است و زبان در اشتیاق قلمش بسان ماهی لال آب بیقرار
امیدوار است که این قسم عنایات ماه بماهی باشد نه گاه گاهی الهی ماهی صفرا
روغنی باد به عنبر علیخان از طرف جواهر علیخان رسید
شیشه های گلاب و اچار و مربی برادر صاحب مشفق
مهربان سلامت تاثیر گرمی حدیث اشتیاق معاذ الله چه نسبت تفسیده
در کام و زبان قلم انباشته که تا هر نفس از شعله دوات لب شرمسار و ... یاد
حرفی دیگر ... نمی پرداز و پس آن بهتر که ترک تعلی محاله نا چن اظهار نموده مطلبی
دیگر زده آید الحمد لله که شبستان خیال به تصور لمعات دیدار پر انوار چراغان
و سرابستان احوال به شمائم صحت و اعتدال مزاج خرم و خندان است ضمن گرامی
که ملفوف هدا و تحفه جان نواز مصحوب مضافی خدمتگار رسیده بود مع گلاب
و اچار و مربا های سوله در احسن اوقات بنظر انوار گذرانیده شقه خاص جواب
حاصل نموده بعرض الا اعلی در آورده بیم میرسد متحمل تحائف و مهماته انچه از فرط اشفاق برادرانه
اینجانب لطف شده بود رسید هر یک نفاست فضل حیلگار و شیشه های گلاب با شند مجاف الطاف
اسطر به پیچیده و شنگه اخلاص نگاه پیچیده بودند محفل مواشنت سر وستان تماشا
بل دنیا کاری سطح برهم پیرا خسته [illegible] اگر [illegible] غنودگان تماشا و
دنیا افشانده دیده آواست [illegible] اگر شمه از [illegible] سخن [illegible]

۳۲

موی عبیر بر تن راست نمایند و آنند شک بوی خوشش عود در آب فرو رفته
و در آتش سوخته و از حسرت رائحه جانفزایش صندل سر بسنگ زدن آموخته بود
لمحرره نظم برنگ باغ جنت کشان این گلاب ٭ نشسته است از شوق در آفتاب ٭
چو در آب و آتش مشقت کشید ٭ زسعی خود آخر ببویی رسید ٭ کنونش بچشم شهاست
جا [illegible] خسار خوبان نهاد آب پاهی ٭ به محرور بارد به مبرود حار ٭ بهر طبع از بسکه شد
سازگار ٭ دل [illegible] شده در آرزوی و بینده دماغ و جگر مست بوی و بینه ٭ کسی کو
فرستاد یار اگلاب ٭ گل عشرتش باد با آب و تاب ٭ آچار بهای اچار بسیان
فانوس خیال [illegible] رنگ نقش دلکش دیده تماشاییان کشیده بلکه برنگ صفحه
تصاویر بنگ آئینه رونمای عالمی دیگر دیده لیموی مقشر گویی سبقت برده
تا دانه شیر را چون خال عارض محبوبان بر خساره ساده خویشتن جا داده قاشهای
انبه مانند چشم پر آب عاشقان از پی نظاره بر روی خویش گشاده فلفل سرخ از جا
عجیب چراغی در قعر آب روشن ساخته یا چوب مرجانست که بحر شور سر از آتش
بساحل نمود انداخته برنگ یاقوت لعل دلبران تلخ گو بل مانند آتش صنار را
تند خوا الهی تا که غنچه پروین و ترنج خورشید در خم افلاک باشد خوان نعمت آن
یار با مهران از اصناف اچار خالی مباد اگر چه صفت [illegible] دندان هوس
خامه را کند نساخت از وصف نگاری باز نماند گر بای دلربای [illegible] جلاد
بخش ذائقه دوستی گردید از فیض [illegible] خامه [illegible] گردیده و از [illegible] حکایت
توصیفش نامه چون کاغذ قند بشیرینی رسیده همیشه شیرین کام باد والسلام عریضه [illegible] صاحب
بجناب شاه عالم ستار عقیدت [illegible] حلقه بندگی از پور گوش گردون افتخار
و بفشقه [illegible] سجود ناصیه اعتبار برافروخته بذروه عرش [illegible] گل مراد [illegible]
اندوختگان [illegible] گل [illegible] گاشتن [illegible] [illegible]

[illegible]

فرزنده تخت سلیمانی خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه
میرساند که فرمان و عنوان که خطش چون خط خورشید بصر افروز بیاضش روشن سطوع
صفحه صبح عید و نور روز پود بورود مسعود میمنت آمود در دولت کشتم و در شعاع
فزائی کار بال همایون تبرک و شاله گرامی تراز عمر هزار ساله که از شرم نزاکت
قماشش هیمیان هم رق نسترن را از شبنم عرق بر رخساره افتاده و بها گل‌های بیر
لاله زار آسمان شکوه و صحرای جنون آده فواز شهای بی انتهار سانیدند بل به ابر رحمت
سایه پرورش بر مزرعه خشک گستر انیدند از رنگ آمیزی نقش و نگار بوقلمونش با باغ
بهشتی اول اغدار و طومار دعوی نفاست او را از بوته ها مهر گواهی
کنار در آدا لگاه خضوع عبودیت ایستاده زینت بر دوش ساخت و با
کلفت و زنگار از دوش انداخت اگر فی المثل بسان مشقب مرد ارید
سراپا زبان گردد سخن گوی شکر این موهبت عظمی محال است و اگر بالفرض
والتقدیر سر تا پا سر دست شود بجا آوردن تسلیمی در خور بارگاه فلک
اشتباه در حیز اشکال هر شام از سر و دو دعا شمع و سحر تکبیر قبول الهی میرساند و
صبح با ستدعای دوام سلطنت ابد توأم انفاس را هم سپاس را عطر آگین ساخته
بوی گل میکند الهی لمعات اعلام ظفر التیام پیوسته جهانگشا و چار باغ
عناصر شخص مقدس از نسایم صحت و اعتدال فرودین بهار باد بمحمد و آله الامجاد
عرضداشت دیگر در عطای خلعت که آستانه طوق بندگی را زیور گردن
افتخار گردانیده و سجاف روی اخلاص بین سائیده بدر رود عرض جامه
زیبان مراحم خسروانه و خلعت پوشان تفقدات خاقانی که تا دست
بدامان دولت رسانده اند دامن آستانه گوهر افشانده میرساند که از بیشگاه
عنایات شاهنشاهی بارگاه مکرمت ظل سبحانی بعطیه خلعت فاخره که تار و پودش

از منقش خط خورشید و بوته های زرتار آرش چپلا خان امید است شرف اختصار
و عز امتیاز یافته بود و در آداب نگاه ارادت سر بقبله امانی و آمال اعنی درگاه
ذوالافضال بنده نوازی خصال ایستاده زینت بر دوش ساخت و بار
رونگار از بر دوش انداخت سر از گریبان عزت بر آورده و دامن گل بدامن
... ادو در آیین ... چون غنچه نوشگفته در جامه نگنجید ... در جنب ... این
شریف ... و ... زیبائیش پیرا این یوسفی لب بخنده و دندان
... شاید که ... در ... گنج زر سر و رنگین خلعت زرتار بود ... حله نور
آداب ... عنایات که این بی سر و پا را سر و پا بخشیدند بجائی ... هوا
هوا ... گویان است عاجناب خلعت طراز وجود بر میدارد که تا خلع و لبس عناصر
با قیست خیاط کرم ایزدی در کار خانه انعام سلطانی بدوختن قبای اقبال
کردار رشته بر پا باد ... ... آتش در سنه ۱۲۱۸ هجری در فیض آباد
خانهای محمد عطا خان و غیره کنار دریا ...
... و صد ها مردم را سوخته یا رب فی ...
... در آتش ... سوزی شعله افروزی معانی روشن اظهار ...
حدیث جگر تاب دار که نامه از افشان ... پا ... است و ...
مکتوب سوخته امن ... آتش ... بیانی ... مدعا ...
افزای گردیده که نیستان ... سطر از سرخی ... یک قلم آتش ...
یعنی از کانون نیرنگ روزگار و جفا جوئی فلک آتش فتنه بار طرفه ...
افتاده که بیا نش قلم را چون شمع زبان میسوزد و کاغذ پروانه کردار
می افروزد از غیرت ... روی زمین ارض محشر ... محرقه حسد ... از
نایابی آب ... گشت کربلا ... این شهر ... ج ناری و ...

بهرنگ درخت چنار در آتش باری اخگر را چون یاقوت با وصف آب بودن
سالها سال افسردن دشوار و شعله را مانند برق با وجود در آغوش ابر خزیدن
توقع انطفا خواهش و رازه کار از بالا رو بهای اشتعال آتش شفق بطوری ایوان فلک
در نگرفته که جز آب پاشی سقای سحاب تا ابد روی انطفا تواند دید بلکه سراپا
پیکرش از کواکب و نجوم بدانسان همشکل کاغذ آتش زده بر نیامده که اینجاست
صبح توده خاکسترش نمایان تواند گردید کواکب در فلک دار ... اری
در طوفان دود دریای آن تا به این آتش آب گردیده و نجات شنیده ... هم
تبخاله های حباب بدن جوشش زده که از معالج مرهم کافوری کف موج ...
نا امیدی شفا چون ماهی آتش دیده بر خویش پیچیده و چمن شاداب را از تابش حرارت
آن اوراق سوسن و نافرمان نیخنان جلد بدن سوخته و سیاه شده بر مین ریخته و دودها
گل گل کرده که طبیب مسیحا نفس نسیم از مایوسی علاج آه سرد کشیده از هجوم تاثیر حرارت از
بیضه ماهی پروانه بیرون می آید و از فور التهاب سرطان نهری سمندر بچه می زاید در
بهرنگ اشجار کوه بطور شگوفه ریزه اخگر و هر خار بنی را از بیرا فروختگیها چمن چمن لاله در
بر جهت استعداد قطره آبی جگر سوخته دولاب هر چند صد بار گردش ... گردیده
اصلا بجز هر دو چشم بیافت و برای استحفاظ خود از بیم سوختن کشتی با عشق آشنا
قدیم چاره بدریا میسپرد و از کناره میگرفت بلکه چون کشتی هم می تند شعله آمالی
در روش بشتافت و جنب گرم بازاری همه ازنار جهنم رشک گرفته از بیم
بر دو زخیان بهشت و از تودهای اخگر مسجد و خانقاه هم رنگ کنشت شور سنگ
با نشهای عمارات بسردی دکان کوره مهر بر دهان قهقهه طنز و تعریض میکشود
و همچنین خشتهای کاخ و منظر بسبب بنائی اساس خود معماران خنده دندان نما
... حلقه دام هر روزنی مانند تنور ... آتش شکار و هم لب با می آنا الشرق انا البرق

هزاران بار زیاده تمامی آتش که تمامی در گرفته بود شاخی دیگر در دکان‌ها بود جواهر
نیلمی غیر از انگشت و لعلی بجز اخگر بدست نمی‌نمود کوه مانند فیل آتشبازی بی محابا جان
دویدی و دشت و صحرا مثل وادی ایمن پر شعله کشیدی از بسکه کافهٔ طیور را از تندی
سموم روح به پرواز در آمده بود طایری غیر از خس و خاشاک سوخته بر روی هوا
[illegible] نمی افراشت و هیچ چارپایی نبود که مانند پلنگ هزار داغ سیاه بر بدن
[illegible] طاوس را داغهای طاوسی بر و بال آشکار و طوطی را از منقار
عجب [illegible] فرو خورده از دهن پیدا و کبک از آتش خواری سیر شده بود و برعکس تنگ
[illegible] باری از کارگاه امداد فریادرس حالت مصیبت که آتش را
بر خلیل الله گلستان ساخته بود لشکری از زنگیان سحاب سیاه در رسید که به تیرباران
باران لباس‌شان شعله را بالکل از پا نشانید غرضکه آخر کار آنچنان کار بر تار تنگ شد
که گاهی در ته سنگ پنهان میگشت و گاهی از قبهٔ قندیل حرم پناه میجست آتش جو
خورده بدر رفت و شعله بخاک ذلت نشست الحمد لله الذی هو دافع البلیات و واهب العطیات
تا بود آب سرد آتش را [illegible] در جواب
مفاوضهٔ میر شمس الدین عرف سعد الصاحب
[illegible] شعله مدن [illegible] عذر این منشی که
نسخهٔ اقسام ملوک میر موصوف نزد منشی
بود گم شد و هم به [illegible] شاه مدن حضرت صاحب قبله
اهل یقین مدظله العالی کرامت نامه [illegible] مهرش چون [illegible]
[illegible] و ضحیا از آئینه‌اش چهره تا بود و مسعود و نوازشهای
بیکران فرمود از مصائب ماتم جانکاه واقعهٔ حضرت پیر و مرشد
مغفور چه عرض نماید که چه حالت گذشت بیت

جامهٔ صبر به بالای جنون تنگ آمده هر چه از دست برآمد بگریبان کردم

گرمی این جراحت خامه را مانند سیخ کباب بر آتش نشانده تجلی این حکایت

بر جراحت ارسینه ریش تکدا نهانی افشاند فریاد که شوق تماشا بسیار است

تجلی را تکرار در شوانا لله و انا الیه راجعون حوال اقبالی در فیض آباد از سبب

خجالت عرض نموده بودم حالا که تکرار ارشاد شد از اعتراف ناگزیر است

یعنی همراه لشکر اتفاقاً در منزل مؤیان یک جوڑه پوشاک [illegible] کاندید علیحده

نموده کتابی که در آن پیچیده داشته بودم از سهو حمال معه [illegible] چند مذکور

شد بعد رسیدن لکهنو که دریافتم حواس باختم لیکن بانسی عبث [illegible]

گاهی الزام پیدا نتی نه کشیده بودم ازین جرم اضطراری مانند کتاب در شکنجه

انفعال است به رنگ اوراق روسیاهی عاید حال در تلاش عوض مبالغه

بکار میبرم و به حفاظان تاکید نموده ام اگر به قیمت بدست آید بحضور میفرستم غلام

همان غلام قیاس باید فرمود که داغ بندگی انتخاب را حال عارض شاید افتخار را

فرق اعتبار میدانم چون مباحث ظنی طلب منحصر در یول برار است حصول

موقوف بر کرم کارساز اگر در بوقت عوض اقسای کتب توحید مذکور

محفل باشد مناسب است زیاده دولت باد

در صفت سگهای شکاری که شخصی بخدمت جواهر علیخان فرستاده بود

خامه را از جوع الکلب شوق ادای محمدت قادری زبان عبث چون سگان

از دهان بیرون دویده که سگی را تشریف پری پیکری ارزانی داشته و به نوع

اشرف انسان موانست بخشیده بلکه ان را بخدمت او برگماشته جیله

تازی سراپا بازی که شیر را از تکان خود میداند باظهار تلاحمت و عطوف

کتابخواهیم ادمیت معنی مصرعه پی تکان گرفت و هر دم شده

بردم می فهماند باندیشه تصویرش خامه موی مانی را چون سگ لاابتی موی

بدن خاسته و از عجز بیان توصیف کمالاتش قلم بدیع رقم دبیران عذر خناق کلبی

خواسته دو گوش صد برگ سوسن حلقه بگوشش بر رنگ پرده در خلوتسرای بیرون

صماخ فروهشته و تعریف این دو کان نازکیت را کلک گوهر سلک بر ورق پرده گو

بهای [illegible] سنگ کمر نازکی و پلنگ کمر باخته [illegible] در [illegible] انکار افگنی [illegible]

پیش او [illegible] بطواف شیر پیش از دهان بیرون خرام و دو چشم [illegible] کاغضب

حیرت [illegible] اهل اجابی شربت الفت را جام حلقه دم چوکان گوی سبقت

غضنفر [illegible] سلک [illegible] عقد گهر خنده دندان [illegible] تناسب اعضا و اعتدال

ترکیب اجزا فراخی سینه تنگی کمر اکمیل و تندی جلادت را ملایمت الفت در

تعدیل غزالان در عشقش در آزار کلب بهم رسیده و سگ لیلی در شوق قش مجنون گردیده

شبها چون عشاق بیخواب در ناله زار و سحرگاه مانند کفن پوشان سیاح پابند

در گفتار بلیت رشته درگردن [illegible] می برد بهر جا که خاطر خواه او

اسپ ابلق فرخا اسپ ابلق خوش خرام تماشا گاه هم آغوشی صبح با شام تیز

حرکات [illegible] تندو تیز تر از آتشین رویان و از اختلاط سفیدی او

با سیاهی [illegible] را خار خار درد و از ارتباط سیاهی او با سفیدی شب [illegible]

منفعل مانند دانه سبحه سلیمانی شایسته گردانیدن تساوی سواد و بیاضش چهره

قطعه خوش نویسان سرشق [illegible] را از باد دامن [illegible]

نارکشش را از موج سایه هوا تازیانه پا مشکینش با طره حور بسر زلف سخن [illegible] دو

سنبل [illegible] روانی است غبار ملال از صفحه خاطر برافشانده در طی عرصه و

تعدادها و صافتش اگر [illegible] قلم راعنان لنگ آمده سیاه مداد و دو سم فرو ریختن

از نعل در آتش بودن اضطراب شوق در گام نخستین از پا می افتاد [illegible]

در مبارکباد پالکی جهالردار که نواب آصف الدوله بهادر

بعنبر علیخان عنایت فرموده بودند از طرف جعفر علیخان

میرزا نویسد بعلاقهٔ تهنیت نگاری عطای پالکی جهالردار خامه را مانند

تخت روان از شادی پا بزمین نمی آید و تا سیمای چهتری پیچیده خود را آماده

کشایش مینماید [illegible] وم بهار لزوم اگر چوب خشک [illegible]

سبز شود بجاست بلکه از خرمی پشت دوتای بانس است جهالر در رنجه [illegible]

تا تو انگنده بر و سایهٔ پالکی گشت صاحب پایه صالی که پالکی [illegible]

به بانس خمدار قوس قزح و کلس ماه و مهر آراسته و چهتری گلدوزی [illegible] را

بجهالر خطوط شعاعی پیراسته بمدارج رفیعه و مراتب علیه سرافرازی حاسدان را چون

دوش کهاران سیاه گرداند رقعهٔ رسید حنا حنای مضامین رنگین بلند

صرف نگارستان پای شاهد اظهار اشتیاق ساخته باین رنگ [illegible] مدعا

میرسد که قدری اوراق حنای سبز که در مقابل آن خط سبز دلبران سبزهٔ بیگانه

و قیمت هر بسته [illegible] مرادآبادی بیعانه بدیهه [illegible] حنای سبز ظاهر سرخ باطن

بود چون سبزتهٔ گلگون [illegible] عنایت شده بود از نجابت ادای توصیف [illegible]

گرنگ [illegible] حنا بسته معطل و بیکار است و بتقدیم شکرش [illegible]

ایستادن [illegible] الواح برگ خوشدلی [illegible] و در سبزان جهان و

[illegible] نشین سینه بندوق که جواهر علیخان بهادر بسید علی

عنایت کرده بودند حکم انداز معرکهٔ کرم سلامت [illegible]

مداد آغشتهٔ خامه از سرپایهٔ انامل گلوله انداز نقاط امتحانست باشد که

نشانهٔ مدعا تواند رسید یعنی وصول نگارش بندوق عنایت شریف که

شلیک [illegible] نباشد شیشهٔ دل [illegible] از صهبای [illegible] سرگردانید و رنگ آتش

به نگاه تماشائیان را به کیفیت رنگینی شاخ گل رسانید زهی مشعبد که گاهی چون بادهٔ

قامتان شعله خوچشمک چشم سرمه آلود پیالهٔ باروت اندوده مردافگنی گردن

افراخته و زمانی مانند عشاق سوخته بیرون از تاثیر نعرهای آتشین عالمی را از یاد در

انگشت طبعش محو نیست که به یک پیاله چنان سینه مستی است که همیشه بر دوش

دولت [illegible] مرتبه که ملوک سلاطین پای او را بر سینه خود [illegible] در استغراق

تا ل [illegible] جز نال از زبان بر نمی آید و کننده تا تراشیده [illegible]

[illegible] ستایید [illegible] پیاپیش که مستی باروت مالیده [illegible] عدا رنگ

پاکش [illegible] کدام سوخته دل گستاخی لب پیاله اش را بوسه داده که [illegible]

جرم بی ادبی آتش بسرش نهاده طرفه شبابیست که بدو حسن فتوحات فتح گرو سور

با خود میدارد و با آستین موسویست که ید بیضای شعله از خود بیرون آرد اگر

سند باشد خود چون برق بر سپاهی صف دشمنان می ریزد و با آنکه سرمه باره

در گلو بیش میکشد چون صور اسرافیل شور قیامت می انگیزد [illegible] کند دارو اندر

پیاله مدام شد که تا گرد دل ناید [illegible] زنگی [illegible] و از ادای شکر این احسان مانند گوی

[illegible] خاکساری میسپارم و بسان نگس هر دو دست تسلیم میگذارم حفظ

ایزدی [illegible] همیشه دیدبان باد [illegible] موسوم بنامچه و بهار

شیخ باقر علی نقاب گشای عرایس معنی درج [illegible] جهانگیر

و عقد [illegible] چاد و [illegible] سخن [illegible] نگاهای نزاکت بر بار مضامین

رنگین آنکه در جنب فروغ رای منیرش مهر جهانتاب شراری و در دامن دوام

و مداد خط خوشش طائر نگاه اولی الابصار را دل شکاری پیوسته از شکر

حصول [illegible] گامی و هموار [illegible] تاک سر سبز چرخ مینائی صهبا

و صول مطالب [illegible] در جامه [illegible] دستی که [illegible]

اعتلای معالی مناصب آن والا مناقب بنیاد ریخته مانند شاخ نی بر شکستنی است و مضراب
زبانی که از تار انفاس سراسر سپاس نغمهٔ مدح و ثنای آن قدرشناس سپرد من پیچیده برنگ
خار خشک سوخته در گلخن نشستنی رباعی ... از خلق آه و زاری ما با این قرار
اگر ماند بیقراری ما پاشیده گرد و بدنبال نوشتن اقلیم پیکر برای چه روزها خاک نشینی
آن پا افتاده که چون نقش قدم ... راه بدنبال محمل ندیده خاکستر ... از
بخاک برابر گردیده از زیاد جرس سوگند است که تکالیف محنت و ... سفر ... اشتیاق و
مالایطاق است از قصور عروض و لحوق آن بآن جان نزاکت و لطافت ...
پاکش را بآب سرچشمهٔ صفا و طهارت سرشته اند غیر ازین که باده پیمائی ... از خون ... ار
توان گردید دیگر چه تدبیر لیکن مبادلهٔ رنج براحت و معاوضهٔ کربت غربت بعیش و
عشرت نظر بر کرم واهب المواهب بسیار سهل است و بغایت آسان انّ اللّه
علی کلّ شیء قدیر ازین ... که سلطان عالم تسخیر نقابی لپند پرانید دار السلطنت ...
حیران عطف عنان ساخته و ظل شوکت بر سر سویدای دل نیاز انتها انداخته داعیها
درون ... طاوس ... مروحه جنبان تحریک نفس سپرده تا ... عار
دلارایش ... نشست و طپیدن دل بیتاب را نوبت ... نوازی ...
... صف اندوه را بهم تواند شکست بیت دل و جان پیشکاه یار
خواه اینجا و خواه آنجا من ... که از خود می برد یار نگاه آنجا آمد آمد فصل بهار
طرفه هنگامه بر پا ساخته که گل لاله بستان ... باران رنگین ... و
سیاه بر دامن ... زمین می آید و قطرات شبنم بر عذار شاهدان چمن
هم رنگ ... طاق ... نرگس ... پیچکاری ... قلم و ساغر برنگ زعفران
در دست و ... غنچه ... گل ... حسینش ... افتاده ... نگست ...
... که ... ل شفقی ... شاخ ... پیچکاری ...

سرگرم بوالعجبی بازی و غبار کدورت خاطر را در صدد تعمیر سازی دار تدبیر

گلشن طبع و کشت و دشت و باغ کی سر تماشا فرو هی آرند [illegible] من گل چینی

آتشکده داغ کسی به تماشای [illegible] مراد قطعه مسمی معیار الادراک

لشیخ باقر علی همشیره زاده آخوند احمد علی [illegible] صد هزار بهار

[illegible] هوای نقد روح پروان از خاکپاک [illegible] فانوس شمع تو له

و به [illegible] در [illegible] تناهت فرع لقایت را چشمه فیض [illegible] زلال سقایت و چراغ

[illegible] آن بقایت را از سایه ید الله حمایت و وقایت [illegible] بالوقوع [illegible] جمله

بعد الشیوع [illegible] صباح و مسا بر مذاهب امتناع اجزای زمان و کیلی است

بر ساپس انفکاک حادثه منوط بجز و سابق از حادثه مربوط بجز و لاحق واجب

نالهیه است و از اینجا ثابت شد که زمانه را در ایجاد فراق کائنات قوت تاثیر است

و همچنین وجود هیچ جسمی بدون مکان متعذر و محال است و گنجایش و تمکن در یک

مکان دو جسم و خیال ابنا علیه اختلاف امکنه نیز در تفارق و تباعد مدخلیت کامل

و بهر حسیسه که محمول [illegible] از زمان و مکان هر دو بالاستقلال عامل و بهر چیزی که

[illegible] توجه بوجود تواند رسید لاجرم بسیار بابت کثیر الوقوع و آنچه کثیر الوقوع

[illegible] بواسطه تالف [illegible] ناشی از دوام حصول است [illegible]

و مقطوع لیکن [illegible] دشنه فولادی تهاجرت را که با این همه [illegible] عالم [illegible]

تیغه آتش را سر موی کندی [illegible] و با آنکه ببسیاری تواتر و تکرار [illegible]

مذاقی ملایم و خوشگوار نیفتاده هرگاه جمادات و نباتات با فقدان حس ادراک [illegible]

[illegible] جای افراد حیوان و اشخاص انسان از همین سبب است که هر چه

که از هم جدا [illegible] هر کسی [illegible]

[illegible] جدایی ها شکایت [illegible]

تا مرا بهرین اند از نفیر مرد و زن نالیده اند بهر حال اگر بدامان قوت

متحیله در آویخته بار پای جرم قرب تنگ امکان و جواز بر تحیث نه اضطراب

مفارقت معاذ الله منها اساس کاخ امانی گرد خرابی و ویرانی بر می انگیخت

در عالم خیال اظهار است تا تلبیس بهر گل ندید زیر با ابد بس

پائی هوس قصه نقب بشهر زیبا بهر شیخ باقر علی

شعر بذکر نام شریفت که درد روحانی است به لطف

تا زم بجهد ابد از ایمان آور دگانی که مشاهده غیبی اند

و بت پرستی صورت خیالی راکه فی الحقیقت بلی از انجار دل جبر ادن آ در

ملت توحید شرک محض و کفر صریح می انگارند آری تفسیده لبان راه وریا فراق

را از قرب سراب غیر ترقی حسرت دیگر چه در بار و دامن شخص از دست داد گا

مجنون خروش را از تلبس ظل و سایه کدام تسکین و قرار و قناعت بر تصور

دلیل استغنا از یار است و کم اکتفا به تخیل نشان قطع توقع دیدار آن نصیب تمام

سالم و این ورزی عدای جانم مصر عه بعالمی که منم یاد دوست بی ادب

مردم دیده با آب سرشک وضوی تازه میسر تا نباشد که بطلوع آفتاب

از شرق اوا تواند نمود و سفیدی چشم اظهار خامه احرام تماشا تا

شاید که بحضور کعبه وصال تنگ بحضوری از آیینه خاطر تواند زدود بسمل

فراق را غیر از حصار بحذر پای از تلاطم اضطراب و بیقراری معلوم و زخمی

مهاجرت را بتار طول امل بخیه جراحت کاری امر بیست موهوم اگر به شغل

کتاب روی آرد هر سطرش مار سیاهی است زهر آلود و هر نقطه زنبوری

غناک اندو د اگر به مشغله موسیقی نگاه کند و دست تمام سوز دن افسوس

و را غنی بسی نه سوزن نواختن ساز ملال و در سیر گلستان به مائده گلهای

خندان تعلیم سینه چاکی تماشای شبنم غلطان تلقین اشک افشانی و گریه ناکی قطعه

آتش پا شنم به نظر می آید [illegible] و قفار تنها غذاب نار [illegible] و چه مرغان چمن پا دار شبوره

محشر نفخ صور مید خدا و ندا از [illegible] در ا نام نگاه دار بیت نه هوای باغ

سا [illegible] کنار کشت ما را [illegible] ز دست را از گریبان

[illegible] که بطعامش توان برد [illegible] گزیدن دندان

ندامت و تأسف [illegible] همت کو که تا شامید [illegible] توان سپرد [illegible] اگر نانی برد

[illegible] از قرب دور [illegible] الهی با ما مانند سوز آتش بگور [illegible] ما کنتم

رقعهٔ موسوم به طلسم خیال به شیخ باقر علی

در نهانگاه تجلیگاه ظهور تصادم هر یکدگر گسیختن تماشائی موجب مرگ تماشائی است

و آن منجر به شکست بازار خودنمائی ازین بگذر ساقی آبحیوان از سرچشمهٔ لطف و جام قدر

مدام سرمست جام بر جام پیمائی تا که از آن سو سلسلهٔ جود و فیض مفقود الانقطاع

است ازین سمت جوش هجوم وارد جام تشنه لبان معدوم الارتفاع عن [illegible]

قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق بیت

[illegible] می آید [illegible] تماشو د حسن جهانش را خریدار د گر

دای [illegible] خرد و [illegible] اغوای ابلیس اندیشه شکست [illegible]

ازین معرکه دور مانده وار خمکدهٔ عاشق نوازی جرعه داری بکام نیفشانده

چشمی که از خاک راه زائران این کعبهٔ مراد سرمهٔ بصیرتی نه کشیده چون [illegible]

شکسته شایستهٔ خاک پرکردن و سری که نثار قدم طائفان این درگاه نگردیده بار

دوشی و گردن بیت در آن محفل که باشد هر طرف گلبازی مژگان چه کار آید

دل ما گر نگردد [illegible] لیکن [illegible] حضور نقاب غفلت و مهجوری [illegible]

شهود حجاب بعد و دوری [illegible] تعالی و فی انفسکم افلا تبصرون

مزه یافتگان شربت دیدار کی تکرار تا ابد بلذت لب خویش مکیدن گرفتار
آن پری در پرده شد محو تماشایم هنوز ❊ آن قدر از خویشتن رفتم که می آیم هنوز
آزی نفس سوخته صحرای بی انتهای بوادی امان برق گرفتن را قرارگاهی
غیر از حصار بیخودی معلوم و عنان گسسته دنبال بوی گل و بیناجز
آغوش بیخودی آرام معلوم ❊ رقعه مسمّی بسهل ممتنع بر کاغذ نقره دار
طلائی نشاندم نقطهای زر بروی کاغذ نامه ❊ تا از داغهای آتشین
دل بیاد تازه گل گلبن سیراب حیوان و شیرین نهال مروت و مهربانی
سلامت نگارین صحیفه که هر دائره اش چون شوخی چشم پری نسبت ابتسام هو
ربائی و شگفتگی لفظ و معنیش رنگ فصل بهار کامل عیار جنون فزائی بود از رنگینی
عبارت پنجه حواس خمسه را حنا اندود و بشیرینی فصاحت مذاق ادراک شکرا
ساخت در ادای شکر یاد فرمائیها ساعتی چون لف نیکو یان سر نیاز بر زمین
میساید و زمانی شانه آسا هزار زبان از دهن نیاز بر می آید تلخی مهاجرت افشرده حنظلی
در کام مریخته که غیر از شهد هم کلامی رخت او بیرون تواند برد و ساقی مفارقت
صاف انتظاری در ساغر چشم مرتب ساخته که حدوث جنبش موج هم تهمت آلود
پیچ و تاب تواند شمرده عمرها شد که ز وصلیم بیاد تو خرسند ❊ چه توان کرد
تقاضای ضعیفی ایست ❊ در تهنیت عید نوشته بعد حمد عید
آفرینی که خطیب ناطقه تا بخطبه لاتناهی النعماء مملکت توصیفش زبان گشاد
نخستین سر غرور بر شاهان سلطنت را مانند منبر زیر پای خود نهاده و در ره داران
نعمتش که باه سحری در ساخته فرو که باغ نعیم را مسقط صدور انتظاری مینمایند
بتشریف صبح عید که از پنجه خورشید پنجه کشش گردیده تا الفات فرومی آید
در چاه زنخدان دلبران دل و خال رخسار زلف دوتا و کشیده تا مصلیان گاه

در ضیوفی تازه ساخته به محراب خم ابرو صفت نماز توانند بست و بر گرد اگرد ترنج
غبغب سیب ذقنان عناب لب از خط مشکین چارپشت لطیفی نگهبان گردانیده
تا نوآموزان صیام تقوی بغوایت [illegible] صبری روزهٔ پرهیز را به آسانی نتوانند
شکست ثابت قدمان استغفر [illegible] قیام تا یوم القیام مانند سرو از پا
[illegible] آزاد اند و تن بر کوع داد گان شفتیا [illegible] آن ماه و سال
بقیام کار [illegible] پیش پا افتاده نیاز دل شاد بچه نماز پنجگانه از سر مهر و
قبول [illegible] ندی عید مشغول ضیوفی دست از هستی خود شستن قیام از
سر جان خواستن [illegible] اگر بانی مسجد ارادت آرزو داری سجده شکر
پیشکش ساختن و رکوع سر بر پشت پای خجالت تقصیر دوختن سنت آرا گر نماز
واجب شریعت محبت میگذاری مدام روز دست دعا بر آسمان افراختی که در روا
فیض قبول ابروی خود دانه ساختی و چه شب سبحه گردان سرشک شوق گردید
که صبحدم عقد مروارید گلوی خود را در کنار خود گسیخته ندیدی از خلعت خانهٔ ابتغا
موذن سفید ریش صبح را عمامهٔ زرین خورشید بر سر دار آرایش گری مشاطهٔ احسا
شاهد ایمان ازار [illegible] اصول اربعه و [illegible] نماند که خامه را بخوان گستری سخن [illegible]
افطار صوام [illegible] سیده اگر سفیدی قرطاس را صبح غرهٔ شوال [illegible]
شنگرف بان خود را انصباغ پذیر رنگ پان گردانند و از بسیار خواری سرا
مدا دار حکدهٔ دوات فی دستیاری اناطل قدم از جا نجنباندی ساعت [illegible] قدوم
میمنت لزوم روزی دل افروز عید سعید مسرت نوید و کلید امید آمد بری با انداز [illegible]
عیدگاه چمن گلیم مخمل کاشانی سبزه زار گسترانیده اند و شاهدان چمن را به آهنگ [illegible]
[illegible] خود را [illegible] گردانیده لاله [illegible] نسیم [illegible] نرگس [illegible]
داغ [illegible] یاقوت جا داده و شاهد نهال [illegible] سرو دوش گلبن از گل [illegible]

بسمر بسته و از زر گل طرهٔ مقیش بر آن نهاده خطیبان طیور بر منابر اشجار خوش الحان
خطبه خوانی و بتحریک نسیم نونهالان با همدیگر آغوش کشای معانقهٔ جسمانی و از
دکان طباخان گرم است و روزگار مسای توانائی حلوائیان چرب و نرم چهرهٔ شیر ما
از بشاشت سرخ و سفید گردیده و از آتش شوق رشتهٔ کباب برنگ تار ساز بزم
ریزی طرب رسیده شیرین چاشنی از موج خود اندک اشارهٔ ابرو نموده و فرهاد دهر
از بیستون سیخ چه جوی شیر کشوده حلوای حبشی سیه چرده ایست شیر لب و آگهی گاه
مانند لیلی نقاب حریری کاغذ از چهره برانداخته خاص و عام شیدایان را مجنون
سودای خود ساخته هلال ناخن عجبی جلوه داده تا عقدهٔ صوم را از تاخیر حصول
زمان تواند کشود و یا مصقلهٔ نورانی در آورده که زنگ کلفت صائمان از آئینه
خاطر تواند زدود تشنگیها از جام شراب پا در رکاب داغ نهاده و گرسنگیها را از عالم
محفل دیگر عزم سفر در سر افتاده با نیچه تار در کاسهٔ طنبور از نغمات شکرین شکر آمود کر
نان آیره بسوز ترانهای نمکین نمک سعود پاندان بلا تحاشا که خود بزم … ان
گلگون پیره را در آغوش جا داده و مینا عطر بعد از مدتی بوی اسلام زنار کفر از
گلوی خویش کشاده و هر غنچهٔ بشاخ … نشستهٔ سنان حسن … در جگر شکسته و تا
نیشاوری و … بهم رسیده نیر تا … کباب گردیده امروز شکلی خالی غیر از خم شراب
بنظر نمی آید و لب خشک جز لب جام ه. گر عید بخشیده رونق جهان را طرب در
سر افتاده پیر و جوان را تتمهٔ قصیده از قصاید واضح خواهد شد به آن حسن صفا
پسر میرزا کاظم لکهنوی ه تا آفرید ذات ترا آفریدگار ناز و نیاز …
وضع … با شمع درخشندهٔ انجمن … اقبالی ناصاحب و …
مد ظله العالی بذکر شمایم اخلاقی … فاق … از …
و … عالم … مصور بهار استغنای … از نرگس … می گیرم

در سرابستان عقیدت از قیام ورکوع بندگی فواره طرفه ایجاد ساخته‌ام و در چمن عبودیت از داغ غلامی باختراع لالهٔ شگرف پرداخته بدیهه تحریره
غنچهٔ تنگ دلی شبنمش از [illegible] کرده ام طرح به عشق تو گلستانی نو
خدایگانا درا ینجا زمانه را کاهنده [illegible] وزره مدقوق گردانیده و روپیه حکم قرص
طباشیر بهم رسانیده هر کسی بعلاج ضعف دل یا قوت یا قوت میگوید و هر شخصی برفع
احتیاج [illegible] دینار و فلوس میجوید دربنحالت هرگاه استیلای خفقان اندوه
سوزنگار این ناتوان بنهج می غلطاند خیال اعتصام حبل المتین دستگیری عالی
گلاب افاقت بر چهره می افشاند سابق دو سه فقره عرض بنابر مصحوب مدار
خدمتگار ابلاغ داشته از نظر کیمیا اثر سعادت قبول دریافته خواهد بود میدنا رحمت
کامله و عنایت شامله فیاض علی الاطلاق را که مبنور قفل ناامیدی مطلق بر در روزگار
که موجود آنهاده تواز پیشتر کلید فتح باب کشایش را بدست فیض رسانی آن بیکس نواز
چاره ساز داده نخلبند امکان همواره چار باغ چار بالش کامرانی را بخرمی قدوم میمنت
لزوم همیشه بهار دارا د زیاده حد ادب سند حکومت شهر عشق
بوحید الدوله حسن مسندداران عجز و نیاز و قانون گویان
سوز و گداز و مقدمان مهر و وفا و رعایای صدق و صفا را بشارت آنکه
حکومت فرمانروائی شهرستان خرابی نشان عشق بجهان پناه بیداد دستگاه
وحید الدوله حسن از روی قبولیت قرار و تفویض یافته باید که با مبرو نخستین
خدمت عاشقین قرار عین شوق را در سرزمین دل بقلبه رانی و کاو و کاو تخم
افشانی سرشک سرگرم تبرد خاطر سازد و هرگاه بتابش آفتاب حسن گندم
سینه چاکی تخم برشتگی گیرا به جوم جگر بر شاخسار مژگان خونبار قطعه
بیارا رد [illegible] الف کار کل ضبطی آن بپردازد لیکن شحنه های خود [illegible]

مؤکد و مقید گرداند تا گوارا ناگوار گستاخی اضطراب بغالطه انبار گندم بستان گندم

رنگ را دست بمالش صرف ساند اگر در زراعت امیدواری از برق تجلی شعله جبین و صف

موران خط و خال عنبرین آفتی سماوی و آفتی مر روا آرد اندکی تخفیف دادن مضایقه

ندارد و قلعه سخت استقامت و شکیب [illegible] بپا درآرد و اصلات و صبا [illegible] التقا

سینه هجری مجرا داده از صبر و طاقت اصلا باقی نگذارد [illegible] مکان [illegible] دل

کرشمه تعیین نماید و با ضعیفان از طریقه حسن سلوک و دلبری درآید هنگر شوق [illegible] افزون

را که مدام مطرقه سنگ طفلان بر سندان سینه میکوبد از ساختن پیکان ناله

منع کند و اگر احیانا تا بسازد بدست اثر نفرود شد در جاهای بسکه زخم ناخن رسیده

داغ در دو نزاد در تجانه سینه حزین عشاق زیر مهر خموشی سازد و افزون سحر گر

روزافزون را به مدّ ابرو صاد چشم و مهر خال ساینده بنظر درآرد اندرز

چند در باب مراعات سخن گوئی دلپسند قبای

الفاظ بر بالای رسای عرایس عنای معنی بسوزن فکر جدید و رشته غور

دقیق انسان چست و چسپیده باید دوخت که شکنج زیادتی بی محل مخل حسن

تقطیع نگردد و قماش حریر کلمات که درین کار صرف شود بدان گونه نازک و

تنگ بکف باید آورد که حیلوی آن تراوش رنگ شاداب ایدان معانی

رنگین را از شفق آرایی دامان گلچین نگاه تماشائی باز ندارد و اگر از خوف

قوت تلاطم برق تجلی شدت ظهور که خرمن حوصله دیدار تخاک سیاه ظلمت نشاند

و چراغ شعاع بصر بجرم دعوی نور در آفتاب نشانیده اوست بفانوس نقاب

[illegible] آفتاب بر توسط [illegible] رفیق مجازی آن آفتاب بر حال [illegible]

نظارگی ضرورت و حاجت افتد از استعمال استعاره لطیف و کنایه [illegible] الدلاله

باکی نیست چنانچه گفته [illegible] حسن چون بی پرده گردد عشق از و دیوانه نیست

بر چراغ سوز جان افشانی پروانه نیست اما بشرطی که در تلازم لازم از ملزوم
و بالعکس تامل سریع التغیر را بلزوم لوازم بیابان مرگی صحرای سعی و طلب مقصود نباید
نشود و تواتر اضافات و تشکیک [illegible] زنجیر پای دل نیست هر چند پا در بند
بیا نیم خوشنماست و لغات [illegible] قلیل الاستعمال سنگ راه نیست
[illegible] افادت هر چند آید بجا معروض داشت جواهر علیخان
بنواب آصف الدوله در این سال انبه سبزان نورسیده انبه
از وقتیکه از مهد شاخ بر آمده اند بدعای حصول حلاوت دولت حضور سر
نیاز بر جبین عجز و خاکساری گذاشته بودند تا حال در حجله پالِ آتش شوق سیاحت
داشته حالا که از تاب انتظار و تبهای هجر تاب گداخته و طول مهاجرت رنگ
و روی اینها زرد ساخته زیاده برین طاقت محرومی نداشتند از فیض ناتوانی
محمل آرای همنگی شده بردوش کهاران همگرای حضور شده اند توقعکه سرگاه
سر انگشت ملازمان گره از کار فرو بستهٔ اینها بکشاید از خوشی شیرهٔ اینها از
بر آید و دل گداخته و رنگ زرد مهر بلب و بهر حال دلخستگان نشان ا
در تلازم مصطلحات منطق قبله حقیقت و مجاز سلامت سر ادب که
خاصهٔ این حقیقت سادات و لازم ذات بل از ذاتیات است بنوعیکه مساوی
آن تصور نباید و زیاده بران مباین تصدیق نباید بعموم خلوص و خلوص خصوص
موومی میگردانند و بنجه تسلیم ادب اکلیات خمسهٔ منطق سعادت میدانند و الا
بعاطفت عام معنون و برافت خاص ممتاز کن که تعریف آن حد قیاس نیست
مستغنی نباید تحصیل ورود یافت یاوران حکم در اکتساب معقول هیچ جنس و
فصل را معقول نمیشمارند و اصغر و اکبر میدانند که چه مساعی بقیاس بجا می آید
به تغافل نظر باشد که وضع بنده نیست بحضور پیرا در نتایج دلیل با حصول نتیجه

کتاب بود بنا مقدم بر همه امور میدانم کلیه اینست که نسبت اربعه چار با نسبت
دلکشا چشم تحقیق بتماشای آن باید کشود و خلط رابطی محمول با موضوع آئینه معنی صور
دوئی در مفهوم یکی در وجود نما از راه اکتناه این امر غافل نمیتوان بود تا که آشنا
در صناعت رو نمینماید اقران مطالب خاصه ... معنی تشخیص تعمید
نزد ارباب خرد تشخص تعین و تمیز است و انسان که مدرک کلی و جزئی شده
حیوان ازو بهتر است پیوسته بعنایت مبادی عالیه فایز بمقاصد باشند زیاده
خارج از ادب بود بهمین قدر که درین قرطاس داخل است اکتفا نمود

بمرزا اسد الله بیگ از طرف خود نوشته بهار گلشن تمنا

مرزا صاحب کرم فرما سلامت حدیث شرر تاب درد مهجوری چه بلا شعله انگیز
که تحریر احراق تاثیرش زبان خامه را سیاه ساخته و قصه بیقراری ایام دوری
قیامت شور انگیز که تقریرش سطور نامه را برنگ نبض محموم در اضطراب
عظیم انداخته آه از پنجه آزمائی مهاجرت که زهره و جگر اگر فی المثل از سنگ و
آهن باشد در امتحان نگاهش موم است و فریاد از گرانباری شداید مفارقت
که دوش صبر و طاقت اگر بالفرض هم سنگ کوه تواند بود تحمل عشر عشیر آن معلوم
از هنگامیکه عنان عزیمت بسمت لکهنو منعطف گردیده بلده رفیض باد از افرط
بی رونقی طرفه حالت بهم رسیده یعنی هر کوچه اش چاک گریبانی است و هر
چشم حیرانی نه زرفتن تو طراوت نماند در گلشن نه آن گلست و نه آن لاله و نه آن
هرچند قوای باطنی ایم الاوقات بتصور لقای دلکشا محو گلچینی گلزار کامیابیست
لیکن چشم ظاهر از فقدان نیل مقصود برنگ عندلیب بیرون چمن هر قره زرد
بال افشان بیتابی حسرت انتهاست فرض کردم که بیاد تو ... خرسند است
لیکن این بدیده دیدار طلب را چه علاج که تا خبر ناخن بندی شریف نمیرسد

ناخن خار خار فکر بگسلد از ناخن زنی دو نگار دست بردار نیست و باوا می که نوای
استحکام مهر رشتهٔ روزگار تمامی سامعه نوازی میکند رشتهٔ جان بر نگ رشتهٔ
تازه تابیده در پیچ و تاب گرفتار است تیم این مژده اوراق خاطر پریشان را شیرازهٔ
جمعیت و تسکین ساختند و در حال مشتغل بیاد گرامی اند زیاده زیاده

به نواب منیر الدین خان گوپامئوی و کهنی از طرف شاه مدن

نوشته بعد تمهید تحمید قیومی که در شوشش کلی مشکلات رفو قلوبی افراد
متفاوته دلق مرقع پوشیده و صوفی حدوث بذکرش از گردش رنگ حوادث
تسبیح گردانی دوام کوشیده مشهود رای حقایق کشای نواب صاحب معلی مناقب
باد صحیفهٔ نگارین و نمیقهٔ حقیقت تضمین به حبوب عنبرین نقاط مشکین در ازاله
ضعف القلب مهجوری داد فرح افزائی و نشاط پیرائی داد و معراج رفعت مضامین
منعش همای فهم و تعقل را محرم سیاره ترانه سبحان الذی اسری بعبده ا
ازانشاد دخلی که تعلق خاطر بآن مدخلی نداشت در توضیح و تشریح و صف
رزاقیت جواد و افر العطا و فیاض واسع الالا که لآلی ابدار استعارات غرر
و جواهر زواهر تشبیهات عجیب در سلک تحریر کشیده اند خالی از افادهٔ بدیها
نیست چراکه آبای علوی افلاک را در سعی تردد شبانه روزی عرق آلود
کواکب برآمدن و امهات سفلی را در طی منازل مراتب استحالات ایام ا
بودن محض پرورش و ترتیب نتایج و موالید مقصود است و الا حاصل الجمالا
واجب من جمیع الجهات را از ینها چه بهره و سعت قطع انفاس قبل از
تمام تکوین جنین قوت مولده را در تلذی مرضعات سر گرم توکید
ومسوزه منقار غنچه را انشقاق که با شبنم سهر سائیده موسیچگان شیرین
لشکر ستانان لب لعل را ه نموده و آهوی چشم دلبران را گوی با

تا گیاه مژگان توأم خلق فرموده مانند ثوابت که دندان برآورده که گردهٔ سپهر مال
مهتاب بیران نگذاشته و هلال آسا کرده دهان کشاده که بلقمه برنه انباشته آبها
که برتنگ لب آسیا در فکر آب و دانه افتاده اند بگردش مدام گرفتار و مقیدان
رشتهٔ تدبیر که سبحه وار در پی دانه میگردند هزاران عقده در کار اند انصاف
باید کرد غذا بیکه تغاذیه اش بعد خون جگر تصفیه فضول نموده قائم
مقام متحللات و نائب مناب منقضیات سازد و زیاده بر چند ساعت
قرار نگیرد الفتش بی رم آهو گرفتن است بدیهیست بزر قیکه دارد هزاران فضول
کسی دل نه بندد دیگر بوالفضول؛ صافی طینتان بیه لت گرسنه چشم نعمت ابد
غلیل خوان مواهب جلیل بفحوای کلوا من طیبات ما رزقناکم نمک حسن مائده
ملاحت یغمای لذائذ ذوقیه را از کام و دهان اهل مذاق منقطع نکرده اند که بسیر
حیات سرمدی و بقای ابدی مناسبت و گرنه بمستلذات مستعار و مهلکات
تعلل شعار پرداختن عمر از ندامت چه فایده قرص نان را سپر تیر مرگ ساختن
و خشکهٔ سیخ را جوشن تیغ فنا ساختن از تیرگیاز لشکر موت بقلعهٔ گیند بلا و
پناه بردن و شوربا را چون آبحیات مدار زندگی شمردن تا کی و چند روز
تا زنده بجا نیم بجا نیم بجا نیم ؛ تا ملی بیری زنده بنا نیم بنا نیم ؛ ما زاغ البصر
سبل الف و اعتناذی اعتدا ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و
علی ابصارهم غشاوة و وقوع امور را اسناد باسباب قریبه ناقصه و
شرائط متوسطه غیر موجه نموده از مشاهدهٔ جمال علت مستقله
محروم میمانند چه خوش گفته اند ؎ آنانکه خاک راه ترا توتیا کنند
می پرورند که بدیده درآئی چها کنند ؛ اگر اندکی کارفرمای تعمق و تامل توانگرد
از انقطاع نقاب وهمیه اسباب فانیه از عارض مطلوب واقعی و مسبب حقیقی

صیقل آیینهٔ مراد است خوشا حال سرمستان مصطبهٔ رضا و تسلیم که گردش
فلکی گردش جام طرب تصور نمایند و از تبدیل متغیرات زمانی تبدیل ایشان گرد
سپند آرند لا خوف علیهم و لا هم یحزنون پاک گوهران چون آب گوهر از
حوادث بجنبش نمی آیند و شگفته طبعان در عین خار خار لب خندهٔ انبساط
نمیکشایند شمع لاله را وزیدن صرصر خاموش نمیسازد و لاله شمع را
فصل خزان از پا نمی اندازد و حکیم علی الاطلاق بحافظ الصحت فضال از
عروض عشت بی استقامتی و لقوه کج فهمی محفوظ داراد رقعه در صفت
گلهای بیله که بدوستی فرستاده گلدسته بند ریاحین چون که غنچه های
ثوابت را به برگ نیلوفری چرخ اخضر پهلوی هم چیده شاخسار امانی و آمال
آن نونهال چمن دولت و اقبال را گل افشان مرادات بلند داراد امروز
سحرگهان گلهای بیله از غرفهٔ اغصان گلبن سر بیرون کشیده بزبان
حال میگفتند که در بیاض اوراق اوراق بیاض خود اشعار سیراب رواج فراهم
ساخته ایم صاحب دماغی کجاست که از ان بوی برگیرد و گهرهای آبدار را در خاک
زمرد بن نشانیده ایم گهرشناسی کو که از فیض نگاه قبولش گوهر استعداد ما آب
رنگی پذیرد و بر نقطه های خویش از سبزی برگ بسته تراشیده چسپانیده ایم خوش
مذاقی میخواهیم که لذت شکر شکر صانع شیرین کار از مشاهدهٔ ما بکام و دهان فهمیده
افشاند و برنگ پیران کلاه سبز بر سر سفید گذاشته ایم جوانی سعادت توانا
میباید که از انفاس مشکین ما خراج یک ختن عطر ستاند بخود اندیشیدم که
چون مبدأ فیاض هیچ مستحقی را از آنچه لایق حال اوست محروم نگذاشته
اینها از گلشن حضور باید فرستاد تا گلچین آرزوی خویش شوند اگر بمرتبهٔ قبول
موصول شوند بنده گل گل خواهد شگفت نه بهر تحفه اند نه چند منت

گلدسته آوردم بخوبی لاف میزد گل بهشت بسته آوردم به خشم

میر نواب متضمن اظهار درد پا غریب نواز سراپا کرامت

و اعجاز سلامت درد پای پا تنگ گرفته و هنگامه برپا ساخته اگر از دست پا

سامی خدامش از پا در انداز و چشم من هم پای ملازمان سامی دیروز از

حرکت نزله وجع شقیقه سر کشید و نهر بار درد پا شد دانستم که سزا یادر

شدم سبب که دم گلاب موقوف کردم اگر بقدر ششی باشد یا هفت تا

شیره مغز تخم کدو مناسب باشد اضافه فرمایند والا مصرع صلاح ما همه

کان صلاح شماست مرکبات بازاری مثل مربع قرص مصحح سلوت جدید

نیست هرچه زیاده دولت باد برقعه رسید فرد رضا ...

سبحان الله فرد بر عنائی فوز پیشانی ماهی که پشت ماهی را از عجز بزمین سانید

و ماهی را از شرم و انفعال باتش اعدار و دل پرخار خار زده در زیر زمین

گردانیده خوشش از فیض کبودی رنگ بین آب دریای نیل در کنار

و از گلهایش بهار نیلوفر سفید بر سطح پدیدار سواد تحریر معرف بروشنی هنر

دایره سواد تحریر محیط بیاضش که همه دنباله دار جادو نگاهان بگرد

کمبرش گردیده و حلقه زلف دل آرایان از غم رشکش پریشانی و سرگردانی

دیده و دیدان مسی زیب محبوبان را چون ابله دندان پیدا شته لب بخنده دیدا

نگشاده و حلم بیاض نامه مداح جاری که هر آن بیاض محاط بسوادش که

پنداری شبنمی است بر برگ سوسن غلطیده یا حباب آب حیاتی است که از

ظلمات بیرون دویده سبحه مرواریدی است که بر ریشم انتظام یافته را جگر بهر

سواد کرده برنگ سلک اشک تنزه و نیز اچشم اعتبار افگنده بجای بکلک

دیگر ذهنی جا داده شطرنج مخمل سیاه خوانم که مهرهای عاج در ب...

گسترده یا سقف آیینه خانه گوییم که در آغوشش شکسته آبگینهٔ شیشهٔ او هزاران ... آیینه
سر فرو برده بال تدروش با رسیاه ابر احسان شکار و زره و دوایر مشکینش در
تیرباران نسائم زمستانی جهت محافظت بدن آهنی حصار از بسکه خوبیش
از سفیدی و سیاهی نقوش چندین چشم حیرت بر جمال خویش ... بر حاشیه
از چار ظرف تنگ در آغوش میگیرد آهمین بیم که شیفتگی دیدارش از خود ...
بسر سبزی بهار سوگند که از آبیاری طراوت رشحات حوض مالامال آبدار
سبزی حاشیه سبزهٔ خودرو ئی نمایند که تا شیر سم قتال حسد مرد را خضرت بر
تمام بدن ظاهر نسازد و سبزه نودمیدهٔ خط آنرا از انفعال دعوی سبز
... تیغ موتراشی پندارد چار خانهٔ زبرجدین حاشیه از بسکه گلهای
یاسمن در دام ... انداخته وجه تسمیه گلدام را امروز بر ضمیر حاشیه دانان
مبرهن ساخته چرا کیفیت می خمار مسرت نه بخشد که حاشیه اش مینائی است
و چسان مست تماشا نسازد که سبزی کناره اش چون درخت بنگ سبز
معرکه هوش بائی از من توصیف گلهایش نال خامه چون شاخ حمایل گل
معطر و صفحهٔ نامه برنگ دامان گلچین لبریز ریاحین همانا تار و پودش از برگ گل
بوده که از دوایر سیاه صد بلبل چشم بر آن گشوده خار خشک سوزن خیاط از
دولت تقریبش در گل افشانی و رشتهٔ بخیه اش برنگ تار طنبور از بس شوق در نوا
تا که دو شاله طوسی و سفید لیل و نهار بر دوش روزگار است در صفائی ...
ثوابت زینت فرق چرخ دوار خلعت خانهٔ انعام منعمی که باین جنس عیاب
عیب عریانی فقرا را پوشیده است برنگ غنچهٔ گل ... سقف ...
القصه نفیس ... لطیف باد ... از ...
بعد از قلمبه رانی آبی قلم ... سخن ... مضامین اخلاص و تحفه ...

حروف در قطعه صفحه نامه برای اثبات معانی اختصاص بعرض خرمن مراد
اندوختگان مزرعه سیراب حضور و سرسبزی پذیرفتگان سحاب عنایات موفور
میرساند که در باب تردد دیهات و تکثیر زراعات که ارقام پذیرفته بود از طرف تردد
تردد بخاطر تفقد ماثر راه نیابد که تحریر تقصیر در خدمت ولی نعمتان کار بدتخمان است
اگر مضمون الدنیا مزرعة الآخرة را مد نظر داشته بعرق فشانی سعی تخم ریزی سعادت
در سرزمین محبت نتوان نمود فردا از کشتهٔ حسن عمل چه باید درود مزرعه آرای مکان
که در غبار سیاهی شب تخم کواکب افشانده و با بیاری مطر تکوین مرغزار روز
گیاه خطوط شعاعی برو مانده دانهٔ خال بتان را از سبزهٔ خط نشو و نما ارزانی داشته و
بیمن سقایت بحر احسانش تخم داغ جگر عشاق گاه آه جگر کاه سر بر افراشته مطلع
و آگاه است که از کثرت تخم ریزی هر خالی سنجه هزار دانه در سنبل پنهان اردو و
روزی خواران بهم رساند و از فرط قلبه کشی قطعات اراضی همرنگ کاغذ مسطر کشیده
بهم آمده تا رقم جود و افضال بفحوای و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها قلم
برات ارزاق خلائق بران بگرداند هر بقعه از ریختن تخم بصورت آینه جوهر دار از
امید [illegible] روی نماید و هر سرزمینی از دانه های کاشته صد عقدها بهم رسانیده حاصل
گر حاصل ارزنی بهزار فزاید گاوان روی زمین چون گاو آسمان به گاو زمین گردش
و رفتار اند بلکه با وصف اقامت بر سطح فوقانی مانند گاو زمین بر داشتن
[illegible] در کارشکنی بجز تخم مرغ نخواهد بود که در زیر زمین داشته باشد دانه بغیر از دا
نیم بتصور نمی آید که نه کاشته باشند جنس شالی نه بدان مقدار معروض
کاشت در آمده که خراج جنس شالی به کشمیر محصول آن رسیده را
بقصد نمو اندا کاشت و گندم تخمداران افشانده اند
که نوع آدم فوائد بهشت را یک جو قیمت انتفاع آن

نقوانند پنداشت چنین منطقی هم اگر از هم جنسی تا م تجنیس درین فصل مزروع بشود

بعید و قلبه را اگر لا قلبه باید گفت میتوان شنید اکنون عیسی سحاب که تجنیس بیلی در

گلو و ریش سفید بارانش هر رو باشد میباید که انفاس باد موافق کلمه قم باذن ا

در دمیده این همه خاک نشینان بر سر زمین آرمیده را روح نباتی بخشیده بهر آ

زبان سبزه حمد گذار شکر احسان ایزد نماید با انگشتان خطوط مطر نقاب حجاب

زمین را از روی این پردگیان جفا کشا پدر رقعه تحکیم فروانت آیات

مهر لواب در رسید سرمه حکیم صاحب چشم و چراغ دوده دانش و بینش

ما از بتان چشم نگاه آشنا داریم ما سرمه داری در نظر ز خاک پا داریم

سرمه عنایت شریف که تاب غیر نقش غبار خیله نو باز را در خاک نشاننده و از

رشک تحله اشر با قوس داغ جگر تا به هم رسانیده در عین انتظاری

که شعله نظر ایام پیری برنگ چراغ صبحگاهی بنور میمنو و طائر نگاه از فیض

ناتوانی شکسته پای گرفتار حلقه دام عینک بود منتهای که از حسن چشمداشت

بنود به چشم گذاشت و زبانشه را بچشم روشنی باصره انباشت در تخلیق جلا

نور نگاه به مرتبه داد کیمیا سازی نداده که در دو شش اکسیر اعظم لباس خاکساری

و در تقویت طبقات چشم بدرجه موثر نیفتاده که مردم دیده به تخیر از پرده

شکیبه دامی نا فریده کحال روزگار امید برایش هر چند سرمه سیاهی شب

با مروارید انجم در صلایه زمردین چرخ انداخته مهره قمر را از سرعت

معطل نگذارد و از هفت پرده افلاک بیخته برآرد اهل نظر را از چشم

و نوری نگاه از صحبتش گریزپا اگر عذر خموشی که خاصه اوست بفریاد نا

کالان سخن ز رشک کلک و دوات میل و سرمه دان چه

سرمه شمار که می کشید به طبق ارشاد قدری که مشتعل ساخت مردم چشم

هزاران گهر قیمتی دُمعه در درج بهایش ازکیسه بیرون انداخت الهی تا که بیاض
سفینه از دیدهٔ نرگس بسرمهٔ سفید صبح زائل گردد حاسدان فهرست نسخهٔ
دیده وری مانند مُجمل سفینه‌ها در رقعه دریرسید بیاض بیاض علیخان
مینویسد ای گلشن از بهار جمال تو سینه‌ها برگ گل از طراوت
نامت سفینه‌ها شیرازه پیرای مجموعهٔ کائنات که بیاض صبح را به سرلوح
زرین آفتاب و جدول زرنگارین خطوط شعاعی آراسته و صفحهٔ وجود ابرها
عناصر و مثلثات موالید سه گانه پیراسته اوراق لیالی و ایام نسخهٔ عمر بدرت
بیاض زندگانی خضر شیرازه جمعیت دوام بخشاد بیاض مشتمل بر انتخاب نظم و
مرزا طاهر وحید که اوراق نقش بر رنگ اوراق گل شبنم زده دُرافشانی و کیفیت
سینهٔ بهار روشن سحر خوشی فروش بادهٔ ریحانی بود بوصول مسرت شمول
دل بهجت فزائی داد و اکردن آن در فردوس وی مطالعه کشاد و تیرنج جلد
صنعت اکسیر تلخی غمها و جدولش مثل خط ساغر هوش رُبا سواد خطش همرنگ ابر
بهار و از جدول طلائی درخشیدن بر نقش پیدا رهبر صفحه‌اش چمنی است الکشا
طرف گلشن سرخی مدات شنجرف لاله زاریست بنجران یکجانب از سطور
عنبرین ابروی درختان فرمان هر ورقش چمنی است جان تماشا که از ساغر
دوانهر سرمستی ست دراز خوابیده وار نشهٔ صحبت افیون نقاط قاف
مانند مرباییان سرگریبان خار کشیده غزلهای پرسوز و گداز را که افسون جنون
گلگون بهار نامیده‌اند از تاثیر حدیث فراق چاک گریبان بین الصبح عین خود اردوا
سواد سفینه‌ها نهای تحدانی از کثرت معانی روشن چراغان شب طوطی آشکار تیسیر
مهرها اکنون سطر مصرعها بسیجیده ضمیر طوطی خامه هم صفیر قربان گردیده
ابکار افکار رنگین در چهره در صفحه‌ها جوانان درک معنا در نظر بازی تماشا جان معانی

نتوانند پنداشت جنس منطقی هم اگر از هم جنسی نام تجنیس درین فصل مزروع بشود چه
بعید و قلبه را اگرلا قلبه باید گفت میتوان شنید اکنون عیسی سحاب که تجنیس بلی در
گلو و ریش سفید باران شش هر دو باشد میباید که انفاس باد موافق کلمهٔ قم باذن ا
در و میده این همه خاک نشینان سبزه زمین آرمیده را روح نباتی بخشیده بهزار
زبان سبزهٔ حمدگذار شکر احسان ایزد نماید با انگشتان خطوط مسطر نقاب حجاب
زمین ها از روی این پردگیان جفاکش باید در قعهٔ تحکیم فصاحت آیات
مهر لوا شب را رسید سرمه حکیم صاحب چشم و چراغ دیده داشتن بینش ستانها
ز بتان چشم نگاه آشنا داریم ما سرمه داری در نظربازان خاکپا داریم
سرمهٔ عنایت شریف که تاب غبار نقش غبار خانه بینا را در خاک نشاینده و از
رشک مکحله اشک [illegible] با قوت لاله داغ جگر با سبب هم رسانیده در عین انتظار
که شعاع نظر ایام پیری برنگ چراغ صبحگاهی بنور مینمود و طائر نگاه از فیض
ناتوانی و شکسته پائی گرفتار حلقهٔ دام عینک بود مینهائی که از حس پیدا
بنود به چشم گذاشت و زبان شده را چشم روشنی با صره انباشت در تخلیق طلا
نور نگاه بمرتبه داد کیمیاسازی نداده که در دوش اکسیر اعظم لباس خاکساری نگر
و در تقویت طبقات چشم بدرجه موثر نیفتاده که مردم دیده به تسخیر تشکل ز پرده
شکیبه دامی تا فریند کحال روزگار با سبید برابرش هر چند سرمه سیاهی شب در
با مروارید انجم در صلایهٔ زمردین چرخ انداخته مهرهٔ قمر را از مبرعت
معطل نگذارد و از هفت پردهٔ افلاک بیخته بر آرد اهل نظر را از و چشم
دوری نگاه از صحبتش گریزپا اگر عذر خموشی که خاصهٔ دوست بفریاد نارسا
کلان سخن نرسیده از رشک کلک و دوات میل و سرمه دان چه العنقا
سرشار کحلی کشیده بر طبق ارشاد قدری که مشتمل ساخت مردم چشم

هزاران گوهر قیمتی دُر معنی در درج بهایش بلی از کیسه بیرون انداخت الهی تا که بیاض
سفینه از دیده نرگس سرمه سفید صبح زائل گردد حاسدان فهرست نسخه
دیده وری مانند کحل سیاه در رقعه دریمه سید بیاض بیاض و علیخان
مینویسد ای گلشن از بهار جمال تو سینه ها برگ گل از طراوت
نامت سفینه ها شیرازه پیرای مجموعه کائنات که بیاض صبح را به سرلوح
زرین آفتاب و جدول نگارین خطوط شعاعی آراسته و صفحه وجود را بر ما
عناصر و موالید ثلاثه پیراسته اوراق لیالی و ایام نسخه عمل بدرت
بیاض زندگانی خضر شیرازه جمعیت دوام بخشاد بیاض مشتمل بر انتخاب نظم و
مرزا طاهر وحید که اوراق برنگ اوراق گل شبنم زده دُر افشانی و کیفیت
سینه بهار بر فروشش سرخوشی فروش باده ریحانی بود به وصولش مسرت شمول
دل بهجت فزائی داد وا کردن آن در فردوس وی مطالعه کشاد و تبیح جلد
صفرا شکن تلخی غمها و جدولش مثل خط ساغر هوشش ربا سواد خطش همرنگ ابر
بهار و از جدول طلائی درخشیدن بر نقش پدیدار هر صفحه اش چمنی است گلکشا
کیسه طرف سرخی مداد شنجرف لاله زاریست بیخزان و یکجا نب از سطور
عنبرین بوی درخشان تا فرمان هر درش نقش انجمنی است جان تماشا که از ساغر رسائی
[illegible] سرمستی ست و از خواب بیدار و از نشه حسن افیون نقاط قافیه
مانند [illegible] گریبان خاک کشیده غزلهای پرسوز و گداز را که افسون جنون
گل [illegible] بهار مانند [illegible] از تاثیر حدیث فراق چاک گریبان بین المصرعین نمودار
سواد [illegible] تنهائی اکثرت معانی روشن چراغان شب ظلمانی آشکار نموده
[illegible] نقش [illegible] صفحه [illegible] طوطی خامه هم صفیر قربان گردیده
[illegible] الکاراهی [illegible] دراک رسا در نظر بازی وشاهد معانی و مضامین

از خط و خال خط و نقطه در جلوه طرازی بیاض گردن خوبانرا در اطاعت حکم بیاض او
گردن از مو باریک و در عهدش تخته بیاض صبح نوروز بر تخته بیاض بدیه نزدیک نسخه
است که نا آشنای بحر سخن را درست بذروه اش رسیدن محال هر ورقش مثل پرده
بادبان بجذب نسیم مراد در اشتغال در اوای شکر این عنایت مانند صفحه جدول دار
حلقه بگوشم و مثل لفافه نامه خط بندگی در آغوش خالق سواد و بیاض وشن سواد
دارا و عرضی غلام رسول کلاونت از منشی نوریسا نیده
بجواهر علیخان گذرانیده بنده نواز در پرده نیست که زمانه نا ساز
مانند ساز شکسته بنوا ساخته و ناخن نی قرض دادن مدک جانرا چون تار بقبو
انداخته گاهی از احتیاج برنگ طنبوره زخم هر دست خواهش را از مینمایم و
زمانی چون دهل از شکایت خالی نبوده ام آیم درین مقام از فلک
بین المین بودن مارا امیدابنم اگر نوازش فرمایند خارج از آهنگ قانون
کرم نخواهد بود الهی جشن شهانه روزی باد عرضداشت مبارکباد عید
بجواهر علیخان از طرف خود مینویسند حبذا عید سعیدی
که از عموم طرب و انبساط و از شمول عیش و نشاط در عیدگاه چمن از سبزه
فرش مخمل گسترده و سقای سحاب برای وضوی نماز گذاران اشجار گلشن
آب بر دوش برده و سرو بقیام استاده و بنفشه به سجده نهاده و خطیب
بر منبر اشجار در خطبه خوانی و ساجد مینای می بتکرار سوره قلقل در سرمستانی
شاخ ها از بار بار خمیده بر کوع مشغول گردیده شجر یک باد از نونهالان طلب گیر
و با رجیای رسم معانقه و هم آغوشی مألوف و جنبش صبا هم چسپیده
پنجه اوراق اشجار با اظهار رفاقت مصافحه مصروف سنبل بوستان گلهای لنگر
پاش غنچه گلاب بشبنم بر روی همدگر می افشانند و سرخ پیراهنان لاله

[illegible]

به تقریب تواضع در پیالهٔ یاقوت و انهای قهوه برشته داغ بهم رسانیده نرگس چون نی
نوازان چشم به نجر دوخته و گل سوریخ مکهی دائره را بر آتش آفتاب گردانیدن آموخته
گل موتیا پیمانه پر از شیر ساخته شبنم فالوده تر در غنچهٔ سبز سبزه زار انداخته سعدی شیرازی
می فرماید ع پیراهن سبز برد رختان ؛ چون جامهٔ عید نیک بختان ؛ در ادای تسلیم نیاز
برنگ هلال عید قامت نیاز در خمید لیست هم به تقدیم لوازم تهنیت خامه چون نی فرماز
در نغمه کشیدن رقعه در طلب دائره و طنبور همدمان نواز ادرشوانگی نغمات
شوق نی خامه همسر گردید طلب نواست و به ترانه ریزی دائره هر حرف چون دایره در شور آمد
زبان اظهار مضراب ساز این مدعاست و نوک قلم ناخن تار این صوت و صدا که طنبور و دائره
که بوقت استدعای سامی برای یک دو روز بخدمت فرستاده بود هر گاه آدم به طلب آن
رفت فرمودند که هر دو همراه اسباب سرکار نواب صاحب بر کوچ روانه شد چون این صدا
خارج آهنگ بگوش خورد مانند طنبور انگشت تعجب بر لب نهادیم و برنگ دائره چشم
حیرت برگشادیم یعنی بر اشیای مستعار طنبور آسا دست دراز نمودن و بر چیز عاریت
دائره وار احاطه فرمودن از قانون انصاف بعید است از انجا که درین مقام بتقریبات
اکثر مشغله موسیقی بمیان می باشد و دوستان نغمه بدون حلقه دام دائره و کمند تار طنبور
بشکار نمی آیند و دائره و طنبور چون صفر و الف لذت نشاط را ده چند می افزایند
بسبب رفتن این هر دو ساز صحبت طرب ناساز است و تارهای طنبور بیچوری طنبور مذکور
از غم مفارقت همنوای خود برنگ تار ستار نی آوازا میدکه برسیدن رقیمه طنبور مذکور را از
دائره با یکدیگر سرخ ساخته روانه فرمایند که زود برسد زنهار تاخیر روا نباید داشت که
در انتظار آمدن دائره چشم براه و برنگ طنبور گوش بر آوازیم زیاده نه بر مستغنی ساز تاکید
متناسب به رقعه دیگر تازه گل نوبهار جوانی و خوش نوا عندلیب ترانه چمن سخندانی
همه گزنده [illegible] اید دمتعال صاحب کمال لاله هدی گوپال سلمه الله ذو الافضال

[illegible]

لطافت سرشت رقیمه که نفاست تماشش ورق ماشش عروس نزاکت را در اوراق تفسیر

حرام مود لفظهای طلایی زر افشانش سیاهی مداد رقم را مانند شب

چراغان شگرف ساید هرگاه نقاب لفافه از چهره مطلوب بر افکنده هر نقطه

چون خال لاله عذاران مور در خرمن عمر پروز گار در انداخت و بناخن هر جیم گشای

عقدهای شوار گشای دلبستگی پرداخت مثنوی نگارین نامه یار عنا نگاری

زر افشان چون گل رو رکنار زمهرش سر مه گون چشم فسون سازش ز سطرش

کمال شکیبی را اندازه هزاران صفت معشوقی عیانش ز رنگینی معنی رنگ پاش

وضع معنی از خطش پیکوست مستی لیمه لبهایش خال است تا مدل طلسم سحر

در جوش که باشد روز و شب روی هم آغوش شکنهای چون شکست توبه در دو

دستی دل مخمور عجب کز توت جادو ادائی شکن ها داده حکم مو میمالد

مرقوم قلم بدیع رقم شده بود که باستماع احوال ثانی اشتیاق بهم رسیده سبحان الله

طاوس از نقش و نگاری که هست خلق تحسین کند از خجل ز شهپای خود

از آنجا که عمرها ست که از قحط قدر شناسان کتاب پوست پوشی گزیده و کمند وحدت

جدول در میان بستن ابیات را از فاصله بین المصرعین چاک گریبان

عبارت را از خاک نشینی خط غبار گرد کساد بر روی کار معذا کاین کم بضاعت

استعداد باشد کار تمام عمر بر گرد سر یک نقطه گردیده و بکنه آن نرسیده

خط بال مرو از معنی عاری و سعرش لیسان بیت بر سر نگون ضلع مشر مسایه

این همه کمال نقصان کمال که حدیث مشتاقی ایشان را بافت آینه پردار

حیران شتافت که شهباز اوج دولت اعتبار را شکار پیشه دلی پر و بال معنی

افراست و عشای مسند عزت اقتدار را صید لاغر ... گاه

کشاده بود که افسون چه این عجب ... نکرده و ... خورشید جهانتاب را با آ ...

از خط الشعاعی دام بافت تسخیر ذره بمقدار آراد ساخته و گهرهای گران بها را بالغت
سمر نسبت در شوق هم آغوشی کاه ملوان لی و انداخته ملاظهوری فرد عشق آنجا نهان
خرابی هست پنهان [illegible] دیوانه ما و بهر گیمعی در دل نیاز منزل از اشتیاق تسخیر
نیز شوقی بکمال جا گرفته و عنان صبر و قرار از دست رفته گاهی در صدد [illegible] که
دیده تماشائی را در لباس نقطه بکاغذ نامه پیچیده روان سازد و زمانی خیال اینکه
بجای هر نقطه نگاهی تسخیر پدید در اندازد آن سعی محال است و این وهم و خیال چه
ستم ظریفیهاست که دستکار انگشتان ادی الفت بنجوای [illegible] با نقب جو [illegible]
نمی آید و صید دل را [illegible] نگاه در زیر نقاب می ربایند ظهوری [illegible] بر باید
این طرفه که روی عالم آرای [illegible] رو نما گرفته [illegible] الله بن باقی ناموس
[illegible] بجستجوی پر نور نواب آصف الدوله بهادر سبحان الله
سفیدیهای چشم انتظار امروز صبح سعادت رد میدانست و چراند که بتائید
بخت سعید آئینه داری خورشید جمالی مشرف [illegible] ساخته که آفتاب جهان تاب
بشوق تماشا لیس چشمی است تسخیر باز مانده و پنجه مژگان پنجه از ید بیضا میر باید و میر
[illegible] حضوری بجلا [illegible] داخته که سطوع مشعل [illegible] کلم تجلی طور
[illegible] رسانده و در گلشن جواهر باری سحابش لعل و یاقوت لاله الیست بیداغ
داد نشه [illegible] و در صحن گلستان عطا [illegible] اشرفی و گهر چون توده [illegible] اوراق
زرد خرابست از نظر گدایان در افتاده آفتاب از خط شعاعی عصای زرین بدست
آورده تا بر [illegible] بدار [illegible] برآید و آسمان به هلال [illegible] زده که [illegible] رفتار است
که خود را [illegible] بسلک [illegible] انکار [illegible] اجزای [illegible] انبساط زبان [illegible] توانائش
[illegible] کوهی سر انگشتان [illegible] پنجه حنائی ساخته [illegible] که
[illegible] فلک از نکه [illegible] خوان [illegible] گردیده و قوس قزح [illegible]

که پرتوی از چنگیر برآن حمائل گلرخ محفل دوشش با آئینهٔ افق رسیده مجاری از بخور مجمر
بزم آفتابش هوا برنگرفت که حوران بهشت بدین مانند زلف بر رخساره خویش
بیفشانند و سایه از نخل قدش بیفتاده که معاندان [illegible] علی [illegible] شب قدرش
ندانند آنکه سرپنجهٔ قدرتش دست ستم و از اسباب بر تافته هانا که از فیض قدومش
مسند وزارت پادشاهی یافته رخش همیتش را از ماه عید اگر نعل سیمین پیشکش آرند
بجاست و فیل سوارش را اگر از موج لوز زنجیر طلائی سازند روا مستمعان را بشارت
باد که در قصیدهٔ مدح والا شأنش که نام نامی و اسم سامی گوشوار عنقریب چون حلقه
بار سلکوپیشانم و زبان از رنگ برگ گل خراج صد چمن نکهت بگریبان اندازم
قصیده هر زمان از می نسیم بهار ٭ رقص [illegible] شجار ٭ لاله بود که باده گلگون
بر ز جوش از خم [illegible] شد [illegible] مست و رو بصحرا کرد ٭ از گل [illegible] ورد عرش شمار
بهر تزئین طرهٔ سنبل ٭ پنجهٔ گل چه شانه برد بکار ٭ شاخ گل از غنچه چون مستان
خود بخود وا شود بسبزه شمار ٭ طوطیان از جوش سبزه و گل ٭ پر بود سبز و لاله گون
شد شکوفه ز شاخ سبز برون ٭ تو هم از شیشه [illegible] آب ٭ وارد از بس عموم نشو و نما
از تقاضای فصل عشرت بار ٭ چه عجب گر چو تخم لاله بود ٭ گره دل [illegible] در بار
زده گر چاک کس گریبانی ٭ مینماید چو کوچهٔ گلزار ٭ شده لبریز از صفا آفرین
صحن گلشن چو سینهٔ دلدار ٭ با بت شیرگین خود گفتم ٭ کای تر [illegible] و مهر آ
در چنین فصل امتیاز افزا ٭ که کند اختلاط یار بیار ٭ چه خطا دیده بگو که بهر
غیر بیگانگی نداری کار ٭ ابرو همچو نشان گردد فرد ٭ خیف [illegible] طرت برفت غبار
گر هی از دلت کشاده نشد ٭ غنچه شد و با باغ گرچه بزار ٭ گفت خاطرش گر چنا
باشد آیا کسی کلین بوار ٭ گفتم از خوف شکوه هم داری ٭ بهر بوسه بر [illegible]
چون شنید این سخن حباب [illegible] ٭ حیای ابرو و دست بر [illegible] ٭ گفت و ورنه [illegible]

زار شد خاطر چیلکی مکن بسیار ؛ گفتمش قتل بنده آسان نیست ؛ داور عادلی بود بیدار
آصف الدوله سلیمان جاه ؛ که ز عدلش ستم گرفته فرار ؛ آن سرافراز عرصهٔ نصرت
وان شهنشاه کامکار ؛ شیر را زنگ بود از بیمش ؛ رشک جود تو بحر برده قرار
نخل باغ سخاوتش از تصغیر ؛ مینویسد بسدره برخوردار ؛ میدهد بهر سنده فلوس
چه فلوس و چه شربت دینار ؛ هست اندر طویلهٔ جاهش ؛ روز و شب ابلق سبک رفتار
نفع گلقند بوسه اش بخشند ؛ چشم خوبان اگر بود بیمار ؛ هر سحر آفتاب بر در او
طشت زر آورد بهر نثار ؛ فیض بخشی که چون رگ نیسان ؛ قلم جود او گهر بار
خواهم اکنون دو مطلع دیگر ؛ اشک از شوق میکنم تکرار ؛ ای جمال تو ازل رخسار
بجهان داده رونق گلزار ؛ رخت از مشعل در تو شرار ؛ شده بر چرخ ثابت و سیار
جای و باز بر هما باشد ؛ رفت روب در ترا در کار ؛ سر بلندی داد [illegible] مشکل
[illegible] نیزه تو یا سر دار ؛ سپر تو محیط [illegible] ؛ نیست برهان [illegible] در کار
هر که ای قبله دید درگاهت ؛ دیگرش با حریم کعبه چه کار ؛ بهر نذر تو فیل گردون سوار
بست قوس قزح [illegible] نگار ؛ زلف خوبان بود دوال رکاب ؛ گر شود بهر سمند ناز
به نور خورشید [illegible] رخت ؛ آنچنان گشته است لاغر و زار ؛ که فتد بر زمین اگرچه
[illegible] خود را ز ضعف بر دیوار ؛ شیر ره شود پلنگ شغال ؛ گذری گر کند بهر شکار
[illegible] عامی گهی ؛ بر عدو هم نکرد مشکل کار ؛ جان ستان [illegible] روز آب [illegible]
[illegible] تیغ تو [illegible] ؛ قبله گاها بحضرت عالی ؛ میکنم حال خویش را اظهار
[illegible] طب [illegible] ؛ [illegible] معقول کرده ام بسیار ؛ لیک احوال [illegible]
[illegible] ؛ همچو اعضای فالج آزرده ؛ کرده ام معطل و بیکار
[illegible] خسته و بیمار ؛ نفع تریاق گرم جوشی [illegible]
[illegible] دریغ مدار ؛ [illegible] ختم میکنم [illegible] ؛ کز ادب نیست گفتن بسیار

[illegible]

تا براگ بسنت برخوانند ، اشک بر آمده است ابر بهاره نغمه محفل تو این باشد

ساقیا گل بیار و باده بیار رقعه بر اجه بکیت رای نویسد بر اجه

خورشید شهرت بستان عظمت اجلال العالی اسباب تسلیم و نیاز آرایش سنار افتخار

ساخته بعرض میرساند که با وصف یاد فرمائیهای الا انتطاع تجلی دیدار چراغ مرا

نتوانسته افروخت مانند شمع در آمد از انفعال است و از اینکه برنگ غبار دنبال سمند

اقبال دیده چون گرد راه پامال چه توان کرد سرعت اوج عنان دولت گیسوی

دواند و خاکسار ببان آتش کاروان دل پر سوز بصحرای ناکامی وا مانده یار

من چه بیچارگی افتاده ام سایه میکرد ید کاش ازین رسا افتادگی بهر حال

بقتضای شوق چون تیر بال پرواز کشاده است و مثل چله کمان پا برکاب نهاده

انتظار جواب امن صی درمیان آمد از دوست باک اشارت و از ما بسر دوید

دولت سکندر و عمر خضر روز بازرقعه بنام الماس علیخان ارسال حلچی و

آفتابه خانصاحب مشفق مهربان سلامت شرح اگر چوب قلم را چون شاخ بید هزار

زبان زبدن برآید اصلا بسخن نمیگراید و نامه را اگر برنگ غنچه ورق از ته ورق زاید

مهر خاموشی از لب نمی کشاید لهذا المطلب و اختن اصلح نمود با ید که دعای

دوام دولت چون تاک همه تن دست دعایم و انفاس مودت اساس

بذکر شمیم اخلاق نخلچه سا و نافه کشا مشهود ضمیر کرم تصویر باد آب جوری

و آفتابه سیاه قلم که با تحصیص ابی آن مشفق تیار کنانیده بودم از سطح صیقلی خود

امید جلا رسانیده بودند که به من قبول تشریف توی تنابد لطف ران توانید

از بهر بو چشم ساخته که به فیض دست شوی گرامی آن بجوی شایان شش ابد رسید تا

اینکه هر گاه قدوم بهار لزوم بلده لکهنو را شاخ گل آرا فرماید رو بره نجد مستعد

نگاهداشته بودم چون با فعل بیست روز این مقصد را جمیع در معرض وقف

[illegible]

می‌آید مصحوب لطائف نهج رای حق که عازم بندگی شده اند ارسال داشته بیقین پیوست
شما آن بنده حقیقت چشم اظهار مهجوری و از نقوش سیاه چلیپی کیفیت سینه داغدار
دوری در یافت خواهند نمود و موزونیت قطع و شکل آن خواهند داد تا آفتاب گردون
اعتبار بلند نماید و چلیپی بان بخشنده طرب بگشاید زیاده مسرت بار رقعه در جواب
خط دوستی یار باز صفا کده سینه اخلاص خزینه تا در گوش صدای خیر مقدم
در خروش آمد تا سلطان جمجاه کشور خوبی برای فروش خیل ناز پیش ساخته و ساز
اعلام خوش خرام گبر و نکشیمی سر فرازی ان برافراخته جبین بخت بلند خرامید که قدم بهار
شکفته در بیان عالم محبت رشک گلستان نماید و فرخنده طالع آن چمن جراید که کام
الزام تازه جبینان جهان مودت [illegible] لاله و گلشن ببار آید ملا ظهوری گوید
عشق آوردی سجاده ما و سر ما و وقف آستانه ما [illegible] شمع مهر و ماه [illegible]
السموات و الارض و ست که از وقتیکه مطالعه اشتیاق نامه ایشان چراغ محبت
نور چشم و چراغ دوده آشنائی در حریم حرم جان افروخته است این بیت تماشا
خیال را چون فانوس خیال برگرد خود طواف کردن آموخته است غنیمت گوید
بود [illegible] و من هم دیگر خویشتن گردم خیال تو بجانب کرد عذر خود بسیار
[illegible] که بحیرت [illegible] چادر قم چه مضراب جنون تار رگ جان زده اند که نمونه [illegible]
[illegible] نشیند و حیرانم که بتسطیر دو سطر الفت چه تعویذ افسون بازو
[illegible] پروانه بسته اند که رنگ گرد باد از بس فرط اضطراب یکدم روی ساکن نمی‌بیند
دلیل اثبات [illegible] ست که [illegible] جواب التفات نامه بفیض رقم در آمده بود
اکنون [illegible] که از [illegible] یک [illegible] صدی [illegible] خبر و باز این [illegible] حال [illegible]
[illegible] حدیث [illegible] اظهارش بود و ل [illegible] تا [illegible]
[illegible] داغ غلامی را [illegible] سر [illegible]

خم گشته بخدمت دسته بندان گلهای رنگ و بوی سرور نگاشتن بحضور معروض
میدارد که درین طول زمان محرومی هر چند برنگ کاسه طنبوری مطرب هزار گز مزمه
ثنا آشنا سینه داشت لیکن بزخم پر تار ناله نمیزد که مبادا خارج آهنگی قانون
مقام شناسی گوشمال ربنارد اگرچه مانند غنچه سربسته چندین زبان سپاس جان
درون مهیا بود اما مجوز تحریک یکی هم نمیشد تا بتندی رائحه گستاخ بیانی مشام ناز
ادب نخارد چون مهر خاموشی از سپرداری سهام آلام روزگار سپر انداخت و لب
حباب از شدت تلاطم چار موجه غم ایام بضبط نفس ساعتی بیش نتوانست پرداخت
[illegible] و از دولاب وار آوازی بر کشیدن ناگزیر افتاد و از ضربت سنگ
روی روزگار مانند شکست شیشه دل لب غم زار رخصت فغانی داده یعنی این عندلیب
نصیب بگرفتاری دام محبت و دانه بدوری هم صفیران جدائی باغ و بستانها در
درگوشه غربت آشیان تعلق آراسته بود از طبانچه صرصر حوادث رشته علاقه اش در
و بزیر پای فرو ریخت وقت آن نیست که بخیه بکند احسان باز بطواف گلزار حضور بیش ساختن
و این دلسوخته از آتش غم برافروخته از دم چراغ کلفت آرسیده چشمکی با اجل میزد
سرد مهری انقلاب دم سردی بر دمیده دود از نهادش بر انگیخت بطالع آتش [illegible]
بخاموشی آمیخت جای آن دارد که به پرتو انوار التفات زنده [illegible] آتش بافته
محفلش گردانند رقعه در رسید گلاب گلاب عنایات [illegible]
افزای قلب و دماغ دست اعجاز گشاد به میامن تحریر [illegible] خامه [illegible]
تقطیر گلاب خوش خوش انفاس مشکینش کام و دهان بهارستان [illegible] از فیض [illegible]
تعریف قرطاس رنگ اوراق نسترن مصر مصر کهت پیراهن یوسفی [illegible]
بر روی بخت تا سوده افشانده بیدار [illegible] زلال زندگی [illegible]
بطالع سکندر هم نتوان یافت [illegible] آب [illegible] غبار آلود گرد [illegible]

[illegible]

روایح اورا العلم عیسوی بنده صمیمی بدستیاری فکر گل از باغ مدحش چیدن آ
گل تصویر گلاب گرفتن است و بهنیروی قوت تقریر شمه از وصف شمایم او
گفتن نیم تسخیر بوی گل و دام گستردن دیباچهٔ کتاب بحسب فرمایش
وزیر الممالک آصف الدوله غزلخوانی و بیهده سرایی عندلیبان گلشن رنگین
بیانی مجنون ایجادی بهار تماشای صنایع و بدایع سخن آفرینی است که بهو
یکتاییش عمر و بر لب جو استاده و در مدرسهٔ گلشن بدست نوخیزان گلبن از غنچه
اشعار داده به بیاض از خطوط الشعاع مسطر زده صبح مطلع آفتاب
مو در اشعار فرق مهرویان از فرق چه فرق بین السطور گذاشته مصرعهٔ بلند قا
متی قدان بعروض سیفی تیغ بر کمر بسته از و خوش تقطیع و نظم انیق وجود از
صنعتش بجواهر خمسه در ترصیع عالم التشبیه ادنی تشبیهی است از فکر رسایی
ابداعش و مولود هستی مستعار مکلمات مستعار بیست مبتذل دیوان اختر
از تضمین اشعار مدحش بیت بیت اللهی است سیاه پوش از فصل بین المصر
در بر روی زائران معنی گشاده و از هیجان شیخ فتش با خمی کلاه چارترک بر سر نهاده
سفینهٔ بیانی که در عشق او چون فقیران از جلد و ترنج پوست تختی و کچکولی با
مدینه و دیوانی نه بینی که بند کرده درس جنونش شیرازه را بخیه جگر پاره پاره
اوراق اشعار [illegible] بادای بندگیش الف بیکپا قیام نموده و دال گوی رکوع
چوگان قامت خم بوده قاف را بحکم التفکر ساعة خیر من عبادة الثقلین
سر مراقبه و قصه [illegible] نون را الحوای سیماهم فی وجوههم من اثر السجود
داغ بندگی از نقطه بر جبهه نمایان زلالی آب را طبع روان بخشیده و انوری
از شنیدن [illegible] شنیده مثنوی همان گرز و رفت جسم و جان سا
[illegible] لفظ جان معنی انداخت [illegible] از شوق او سر در هوا

نفس در زیر پایش بادپائی / دوات از درد او چشم پر آبست

سطور از سوز او دود کبابست / قلم در راه او چون سجده سر گرد

زنال خود رگ گردن بسر گرد / بیاضی گز نیابش بی نشانست

بیاض دیدهٔ قربانیانست / و هزاران سفینه درود بران سر لوح

رسالهٔ رسالت که رباعی ارکان اربعه دین متینش چار باغیست بهشت سرور و

دیوان نبوتش را چون شاه مردان شاه بیتی است فوق صد مطلع نوا ما بعد

نحل چشم بیدهٔ کلام سخنوران عنبر علیخان که مشاطهٔ طبعش مدام پنجه خواهش را

شانهٔ گره کشای جعد اشعار دقیق داشته بر عارض دل آرای شاهدان مضامین

خال آرایشی از نقطهٔ انتخاب واگذاشته در صحرای طلب معنی دلچسپ اندیشه را

عنان گسسته دویده بل در جست و جوی نکات بی آهوی پای خامه اش فرسوده

چشم آهو وش گردیده هر جا بیتی چون ابرو مشتمل بر ادابندی حسن بنظر در آمده

همچشم مژگان چشم تماشا پرست به تحسین آن صد زبان بر آمده و هرگاه فردی مشتمل

بیقراری عشق بگوشش رسیده از تاثیر آن مانند فاصلهٔ ابیات گریبان نی طاقتی

بر دریده باز بانی چون شمع پر از سوز و گداز و بیانی چون گفتگوی نگاه

بتان طنازه مشهور ضمیر سخن سنجان شیرین مقال موزون کلامان حسب

وجد و حال میگرداند که بامتثال فرمان واجب الاذعان خداوند فضل و

احسان مظهر اخلاق ایزد منان بهار حدیقهٔ دولت و کامرانی خورشید

افق عالم افروزی و گیتی ستانی سکندر شان دارا دربان مریخ حشم

گردون بارگاه دستور اعظم آصف الدوله سلیمان جاه که زمام مسند

پنجهٔ عدلش دست تطاول و تعدی بعنف برتافته و از یمن قدوم

وزارت بادشاهی یافته و در جنب فروغ رای منیرش

[illegible]

منیرش مهر و ماه که فسرده شراری و فقرات عرشش اثیر فلکی دفی شماری در فن
شعر استاد زمانه است و در صناعت نظم سرامد و یگانه سالی نیست که شعرا
مدار بعد از تکمیل مشق سخن از اصفهان و شیراز برای اکتساب کمال اخذ صله ها
ل و منال کاروان کاروان بحضور فصل بهار سرور ننمایند و از مو میان
ریتش شکست هنر درست نمایند بتالیف این نسخه دلکش پرداختم و
بآبیاری جویبار تعلیمات آن بحر مواج که در بحر سخن سفینه ها انداخته این
ریاض شاداب را خرم و خندان ساختم بحق طرفه باغیست که از معانی رنگین
لاله زارها و از سطور مشکین سیه بهارها دارد انهار بین السطورش انها بیا
بلند صف سرو و دو رسته بر کنار و هر نقطه اش چون غنچه سوسن بدلفریبی
در کار ابر سیاه سوادش را از جدول طلائی برق درخشان و نخل هر سطر
زرافشان کاغذ شگوفه فشان امید از نظارگیان قدردان آنکه چون به
در ربیع ایمن چمن در آمده گلچینی کیفیت نمایند مانند نهال تاک سبزها بدوام
ریاض عمر و دولت جناب عالی برگشایند و منه التوفیق و هو بالهدایة حقیق

رقعه مشعر جواب مکتوب دوستی که گله عدم ارقام

رقایم نوشته بود عطوفت نامه که مهرش چون چشم مهرویان دل از دست
می برد و سطورش مانند کاکل سلسله مویان دام نگاه میگسترد تشنه
لبان انتظار را از زلال الطاف بکام ریخت و چاشنی شکر
اشتیاق را بگلاب شکایه اخلاق بیامیخت از نارسیدن رقایم نیاز که
ارقام قلم شفقت رقم شده بود این معنی عمداً و قصداً بچندین وجوه
تهاون راه یافته بلکه اینکه چون دل ناتوان خود را در پرده داشت و درد
جدائی بنهایت بی صبر و تنگ حوصله میداند بدوام تصور

[illegible]

لقای دلکشای مشغول داشته نوبت حضور تسکین میداد تا رسید که از نامهٔ
پیغام بر مفارقت بی بُرده شور چون دیوانگان از سر نگیرد و بساط ولوله
و آشوب و انچه پسند که گفته اند دیوانه را هوئی بس است دوم اینکه مقصود از
نوشتن مکتوب اظهار شورش و اشتیاقست و سرانجام این مهم بنامه و خامه
مالا یطاق زیراکه آتش در کاغذ پیچیدن محالست و پای چوبین در
اشکالست سه ما اگر مکتوب نویسیم عیب ما مکن در میان راز مشتاقان
قلم نامحرم است سیوم آنکه انشاپردازی و عبارت آرائی دل جمع و فراغ
خاطر میخواهد و در تشویش مهاجرت جمعیت دل کجا و فراغت خاطر کو
چهارم در باب تحریر تحریک سلسلهٔ رُسُل و رسایل را اوّلاً از جانب مسافر
مستحسن و بهتر میشمارند و ابتدای از طرف مقیم جائز میدارند الحمد لله که
آن قاعده دان رسوم عالم و فاق بر بیقراران زاویهٔ تنهائی ترحّم فرموده
بمُفرّح یاد فرمائیها مداوای خفقان دل طپیدها نمودند حالا عذر باقی
نمانده انشاء الله تعالی آینده در تسطیر نیاز نامجات ترکش و از چشم قلم
بر کاغذ و خشته خواهد بود و مانند کاروان بوی گل قاصد بر قاصد روانه
خواهد نمود رقعهٔ دیگر بلیت ممنون هواداری چشمه ترخوی نسیم کز
گلبن صلح تو گل خنگ بر آورد بعد تمهید تحمید قیومی که کلّی مشکک در
شورش از افراد متفاوته مانند فقیران دلق مرقّع پوشیده و صوفی
حدوث بذکرش از گردش رنگ حوادث تسبیح گردانی و دوام کوشیده
مشهود رای عقدهٔ معانی دقیق کشای آن برآرندهٔ یوسف مصر افروز
تحقیق از قعر چاه تامل و گریبان تعمّق الذهنی است و بالا رشیا حقیقته
و قد زلّ فی استقصاء معارج علومه الغیر المتناهیة اقدام برهان لتطبیق لهم

[illegible]

اللهم اجعله علی حالی التشفیق فانک مبدء التوفیق باد که در زمان مهاجرت ایشان

مانند زمان مسلوب القرار هم و در احیان غیبوبت و انتفای شهود عینی عون فاعل

بالغایب از تصور ناچار قدیم برحق دوستی قدیم را از آسیب حوادث مصون دارد و سلسله

ربط ازلی را لایزال برنگ سوانح استقبالی غیر منقطع و لا تنقضی برا داد طرفه

حالتی است که خار خار شوق اظهار تمنا در دل افگار سرگرم نشترکاری و خونچه

شور ادب زنجیر پای خامه مدعانگاری آه از آهی که تلخی دودش مشام ارواح

از ما تقدس اینا شتگان را موی دماغ تواند شد خصوصا بدرد مردم لب

تا کشیده ام بر آن است که ناله ام آن موجب ملال تو باشد تا بعد اگر مهر

سکوت سپرداری نمیکرد در معرکه تقریب به تیغ زبان سر این بی سر انداخته بود

به قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود

کلیه اینست که هر قضیه موجبه که با هم تناقض اتفاق افتاد و شرط وفاق نبود و

اینکه بالزوم بحث علی الاتصال انفصال نیافت از اصل بر وضع عناد

نباید نمود چون از مبدء فطرت جهت استحصال مزاج عناصر را با همدیگر صف

آرائی کسر و انکسار معمول است اگر ممتزجات هم با خود با طریق جدال و قتال

پویند منشار آن رجوع بتبعیت اصول است و هر نظر زرگ و ریشه درخت

خجسته نهفته های پدر از پسر شود پیدا لیکن چون عاقبت الامر تقضیه کاری حد

اعتدالی در میان آمده بسائط متضاده مذکوره بساط تجالف و تخاصم

از میان برمیدارد و طرح یکرنگی که مراد از نشاء و کیفیت است می اندازد

و اگر انصاف توان کرد دوستان را بالفرض اگر گاهی اختلاف

مائی روی دهد آن را علت ماده حصول اتحاد دانند در زبان لبشکا

آبدار بهتر آلوده گرداند تا لوح سینه بی کینه را

بقصور مفصّله اخلاص انتقاش نمود هم شما هم در رعایت سابقه قصور نخواهید کرد
چون علی الاصح علم اجمالی در ظهور کثرت کافی است کما علیه شیخ الاشراق پس
زیاده تفصیل چه ضرور است الهی تا آله تابنات را باثبات نسبت سرمدی ثابت ا
مبانی عمر و زندگانی آن نوگل ریاض جوانی از تغیرات زمانی در امان باد
رقعهٔ دیگر نواب صاحب مشفق مهربان سلامت گهرهای مراتب اتحاد را
زیور گوش گردن بهر بیان ساخته گلشکوفه‌ای بیضا ضیای گردانیده می‌آید
گلدستهٔ ریاحین مودت و ولایتی سامی مفاوضهٔ مسرت انتما مصحوب
شگون علیخان بیک افروز چهره وصول شده ابواب شادمانی بر روی خاطر
مفتوح ساخت و نسیم نوید خیریت ذات خجسته صفات شگفتگی پیرای طبیعت
شد لله الحمد که بهجتی وفاق شادابی یافت باقتضای مؤانست و داد بدریافت
اخبار فرحت آثار تعلق خاطر بسیار میباشد توقع که آینده بسبیل تواتر و ترادف
بارقام گرامی نامجات بهجت سمات تسلیت فرمای منتظران باید بود بلکه اگر
احیاناً در رسیدن مکاتیب این طرف وقوع تاخیری اتفاق افتد آن صاحب
در ترسیل رسل و رسایل بوجهی من الوجوه اهمال جایز نخواهند فرمود که بارها
توقعات پاس شرایط یگانگت از آن مشفق بیشتر است فرقوم خامهٔ استقلال
شده بود که در قول و قرار هرگز تخلف و تفاوت نخواهد یافت این معنی موجب
تقویت و جمعیت گردید استواری عهود و مواثیق سرداران انگریزیه در
علی الخصوص آن مشفق شهرهٔ آفاقست و کنقش الحجر امکان تغیر و تزلزل ندارد
چه الغرض در ان خواهد افتاد فی الواقع پاس سخن و داشتن ایفای مواعید
نظر داشتن از جلائل خصایل انسانیست قال الله تعالی اوفوا بالعهد
ان العهد کان مسئولا رقعه به نواب امیر الدوله بهادر

امروز صریر کلک ضراعت تحریر هم صفیر عندلیبان اولی الاجنحه گلزار نعیم است
و چرا نباشد که روی التماس بگردون جنابیست که نهال مشجر فرش پوش
کمر رفعت جاهش از بالیدگیهای شاخ در شاخ دست بگردون سدره وطوبی
حمایل میسازد و مخمل کاشانی کاشانه قدرش با تبدیه سبزه زار فصل بهاری منت
شاخ به نشو و نمای می پردازد جاروب کشان بارگاه عرش اشتباهش سر با
بهار ... نثار آستانه نور پاشش اگر د. کحّال سرمه فروشی بکشایند صفاهانیا
غبار زمین که کحل از چشم مردم افتاده را بخاکساری تیره روزگاری مثل به مبتلا
... نمایند دیگر بکدام چشمداشت بچشم کسی در آیند سپهر برین از نوبت و
نجوم نقوش سجدات جبهه ... پیشانی است و خورشید جهانتاب ...
تسلیم نقطه ... ازان ... خطوط شعاعی بر زمین نواب مستطاب معلی القاب
که ... از دو رباعی ... چار دانگ موزونی گردید بلکه
بدلکشائی چهار باغ موصوف شد رباعی ای آنکه کف تو بحر مواج سخاست
زان بحر بود فلک حبابی و بجاست بر درگه نواب امیر الدوله جمشید
ز جام کاسه در دست گداست رباعی دیگر ای آنکه جهان جسم و تو
در زدی چو کشتی نوح باشد قلت کلید ابواب فتوح هر کس قدمت گرفت از
طوفان ... داری تو بعظم زورق کشتی نوح رقعه دیگر به نواب
امیر الدوله حیدر بیگ خان بهادر ابر نیسان گهرفشانی
... فیض ... سلامت ... است که بارزوی حلقه بگوشی آن
سر حلقه نامداران مانند حلقه بر در هر خانه جا کرده و برنگ کمان گرد هر
... حلقه زده لیکن ... حال که قامت از پیری حلقه گردیده نا هم ...
دعاگوی ... عالی ... علی ... صاحب ... عده آنکه امروز

فرو اترا به ملازمت والا می بهم ۱۱۶۶ سال متوقع و خوشدل داشتند چون از کشاکش
دست تقدیر آن رشتهٔ امید که حکم رگ جان داشت گسیخته شد تا چار گام در
صحرای ناکامی گشته به بیت الاحزان خویش شتافت حیرانست که در عهد دولت
خداگانی که نسیم احسان غنچهٔ تصویر را هم از شگفتگی محروم نداشته تا چند
روز در قفس تنگدلی بگذرانند و درین شمول کامبخشی که شانهٔ پنجه عقده کشا گره هیچ
فروبسته کاری باقی نگذاشته تا کجا چون زلف از پریشانی درهم و برهم مانند
میرزا بیدل علیه الرحمة میگوید ه تو کریم مطلقی و من گدا چه کنی جز اینکه بخوانیم
در دیگری بنما بمن بکجا روم چو برانیم ه الهی تا شجرهٔ سلیمانی لیل و نهار با شمسه
آفتاب و ثمار زمان زینت انتظام دارد دعای ابقای دولت و اعتلای
لوای عزت اوراد ملایک باد از طرف آخوند احمد علی در جواب
خط بهوانی بخش پسر بلکشن پوته دار عزیز القدر انگاشته ایشان
به ملاحظه درآمد نوشته بودند که خط نقی بیگ خان در باب طلب رسید
بآن طرف بروم یا نروم صلاح چیست صورت اینست که جمیع اعمال سفر
در امور دنیوی از سود و زیان خالی نیست مآل هر کاری احتمال مضرت
و منفعت دارد و دست به عسل یافتن مستوجب امکان نوش و نیش
و شناور را خوف نهنگ و سلامت ساحل هر دو در پیش اندیشه آنکه
مبادا اینجانب شفقتی را از رفتن و نه رفتن معین سازد و آن منجر به نقصان
گردد آنگاه هدف ملامت که شود در حضت حرف زدن نمیدهد سابق
که ایشان رفیق خان مسطور شده بودند از ما نه پرسیده بودند و بلکه
که پوته داری بنهرگده گرفته بودند ما شریک مشوره نبودیم حالا درین
از ما درخواست اجازت کردن به عبث محض است در ابتدای سال

[illegible]

و شما له سرافرازی بشما داده بودیم از آن سبب با همه مشیران خود دوش از زیر
بار تعلق دزدیدند و پهلو تهی ساختند حالا از ما چه می پرسید بهتر اینست که از مردم
کارخانه خود و رفیقان دلسوز صلاح در میان آرید و شفقی که مقرون بهبود خود باشد بان
عمل نمائید مثل مشهوریست مصرعه هر کسی مصلحت خویش نکو میداند در جواب

خط سفارش حسن رضاخان در مقدمهٔ میر عبدالغنی

پیش نماز بجواهر علیخان مینویسد نواب صاحب مشفق مهربان کرم
فرمای مخلصان سلمه الله تعالی نامه معطوفت سواد که سطورش نمونه نماز جماعت
و هر دائره اش بعینه محراب طاعت بود غنودگان بستر غفلت را بصدای
حی علی الصلوٰة چشم افاقت کشا در قم پذیر خامهٔ اشتیاق تحریر شده بود که تا
دوستدار به توفیق ضبط انوار ازلی سید عبدالعلی نخواهد پرداخت دیگران
بآن نخواهند داد و عزیزیکه عزت از رب العزت یافته اعزازش به تعظیم هیچ محتاج
نیست بلکه تواضع و اکرام او شرف ارباب تخت و تاج است آئینهٔ قمر را کسی
بصیقل نزدوده و آفتاب را احدی به مشعل ننموده صافی دلانی که مانند
قبله نما به طلب سجده گاه بیقرار اند همواره چابه سر و دست دارند دریجا همه خرد
و هر رگ بجان شیفتهٔ اوضاع پسندیدهٔ میر مذکور اند آبی که با آن
وضو می فرماید بجای گلاب مردم به چشم می افشانند و
رومال پاکش را بادبان جهاز راه حجاز میدانند مصرعه
کس نیست که آشفتهٔ آن زلف دوتا نیست هنگامیکه بلامت
اقامت مینماید چه جای مومنین شما دقین که مخالفان را نیز هوس
اقتدا در دل می آید هر روز نماز بشرائط موکده مودی میگردد و گروه گروه باشکوه
محبان آن قدر جمع میشود که یکی بر دیگری بهر جای قیام رشک می برد حتی که

ملازعلی بادشاه صاحب تشریف آورده اکثر باشریک شده اند نسبی غلط
بخدمت سامی گزارش نموده که بعضی جهلا بطعن لب گشاده اند استغفرالله
آنچه ذکر است هر که بحرف پوچ دهان بگشاید بدشنیع قطعی قطع لسان او نموده
و در اثبات نماز جماعت که فی الحقیقت برای هزیمت لشکر معاصی صف آراستن
است از پهلو هم ایستادن صلحا بهترین محاسن اعمال شاه پنداشتن مولوی
دلدار علی صاحب احادیث جمع میفرمایند کدام شغل ازین شریف بهتر خواهد
خوش اوقات لیکن اینجانب از کتب ... جلیل القدر
و اینهمه ... فهم رسانیده است نقشی که نقش الحجر راسخ و ثابت دارد انچه
بتوفیم تاکید استدامت صلوة صفحه نامه را مشکن اند و می فرمایند از مقتضیات
عنایت الطاف تصور کرده می آید از انجا که در حصول مقاصد و مرام دنیوی
آن صاحب ملجا و مآب خود میدانم اگر ... ضروریات اخروی
هم مبالغه میرود تعجب نیست ارقام یافته بود که علی الدوام این ورا فتاده را
یاد میدارند تصور لقائی کشامی با ینجانب آنقدر مشغول است که اگر کفر نباشد
میتوان گفت که در نماز هم از ان غفلت و ذهول نیست ❁ در نماز هم خم
ابروی تو تا یاد آمد حالتی رفت که محراب بفریاد آمد عریضه از طرف
خود براجه صاحب بهار حدیقه امارت و کامرانی
راجه صاحب قبله سرا پا کرم و فیض رسانی دام اقباله سعادت تمنا گستری
والا رفعتی ارد که بهوس آستان ... ادنی اغصانش زپر و بال طایر
خیال جوهر پرواز نماید و بجز لب کنار ... عالی ... چپر ور و تشویر نیست
که بلاف شناوری آن نواحی اندیشه بموج از طوفان عرق انفعال ... ابد
پناه اعتراف نارسائی ... گل بهار ...

می‌ستاند که یک شب در محفل اقبال جناب عالی در آن هنگام که فقیر و بسیر
در سلک مجرائیان گوهر افتخار بکف داشت شمع نگاهی از مطلع دیدار مشرق زانو
بر افروختن نصیب شده بود آن معدن اشفاق از شکرستان ملاطفت این
تلخ کام را چاشنی گیر شهد همکلامی فرموده باشد که هنوز تصور آن حلاوت
در کام و دهان تمنا باقیست و از پیمانش جرعه مرحمتی که بر خاک ریزند به نشا
سکر نشاطین سازند تا حال به پیمودن صهبای لذت سا قیست بعد وفا
عنبر علیخان هم از سبب عدم فرصتی و هم از فقدان سرمایه که دو سه ما
[illegible] میتوانست نمود مراجعت باین صوب اتفاق افتاد و الا
اگر در آن شهر میماند گاه گاه استفاضه خدمت دست میداد ای آنکه دولت
بیاد حق خرسند است و سرشته دولت با بد پیوند است تا صبح جهان همیشه روشن
باشد و زمین وکه مه تمام نور [illegible] قیام لکهنؤ از حسن صورت
معنی سامی لاله نوازی لعل مصور رنگ تصور میکردند و نقش آشنایی
بر صفحه خاطر عجز ماثر میکشیدند در هولا از خوبیهای جوهرشناسی سامی لاله بیگم ما
صاحب اخبار نگار خبیر میساختند امید که بنده را نیز شریک ثناگویان تشریفی
طلبان دانند چندی روز گذشته که شخصی ظروف گلی مرادآبادی نظر بخاکسار
مثل نموده فرستاده بود جوابی که بفکر تسوید کرده بودم برای ضیافت
طبع حضار تماشا ارسال داشته ام مصرع گر بچند افتد زهی عز و شرف
الهی مدام سحاب نوازش گوهربار باد [illegible] رسید ظروف گلی
مرادآبادی مرسله جناب بسیار مهربان سلامت ظروف
شراکت لبریز مرادآبادی که با اقتضای ظرف بلند اشفاق تنگ ظرفان
[illegible] احسان فرموده بودند تماشای آن سیر چشمی خانه فغفور را

[illegible]

بر طاق نسیان نهاد و بلا تصنع یاد از جمع سبکروحان قالب تهی کرده که به شوق
نقل سخن تخمیر از دوش انداخته اند و اندرون جسم نزار را بهوای دو[illegible]
پرساخته داد کلال بی زوال که بنای تخمیر طینت آدم بیدی اربعین صباحا
آیین دکان کوزه گری داده آگاهست که برنگ چرخ سفال سازان بی
طرب درآمدم و حریر پرده چشم را از فیض نقش و نگارش کارنامهٔ مانی و بهزاد
نمودم سبحان الله اگر ظروف گلی بهشت جام عقیق لاله را از دور نیز
نصیب و اگر اوانی خاکی بدین صفا باشد آفتابهٔ صبح را آفتابی شدن بسیار
غریب بهوس دهان این آبخوره لب لعل خوبرویان تشنه کام و بتلاش این
پیمانه کاسه چشم دلیران را می گردش در جام شفافی طشت [illegible]
آیین شفافی طشت از بام افتاده است و در بندگی صراحی سرو آزاد را از طوق
قمریان قلاده گوهر شاهوار میخواید که باز آب گردد تا درین ظروف جا گیرد
اما آب قند بجو باز آمدن [illegible] دشوار است و نسر طائر با تپش شوق خود را
کباب ساخته که بر روی این طبق نشیند لیکن تفاوت از زمین تا آسمان رو
کار است هر چند که حکمای منحصر جز ارض محاط جزئیات به تحقیق رسانیده اند
لیکن نازم صنعت گر بالا دست را که خاک را محیط آب گردانیده اند [illegible]
تمکینی نشسته که جز بر قالی گلگون حنای کف دست پری زادان قدم نا
نگذارد و صراحی به تکبر سری بر افراخته که غیر از طوق سیمین خم انامل دلجویان
گردن فرود آورد مگر خمیر گل این ظروف از غبار خط معشوق ساخته اند
که بی اختیار دل می رباید و تغلیه بجای آب گلاب ور آن آمیخته اند
که بهشتی عجیبی از ان می آید و در جنب لطافت آن دعوی هیچ حباب را
شکست [illegible] نظارگیان از دور ساغر عیش بی منت باده [illegible]

[illegible]

سرمست فلک را پارهٔ سفالی از بن بلور شراب دست بهم داده بود که هلال عید عشرت نام نهاده و زمین الوند یکف افتاده بود که لقب جام جمشیدش داد الهی تا آلهه بساط ابداع انسانی کاسهٔ سر و ساغر ناف چیده است ظروف امانی و آمال بنعمای بوقلمون مقاصد و مرادات مالامال باد

عرضداشت جهت علیخان در مبارکباد عید و ابلاغ نذر نواب صاحب

امروز که کلید هلال عید ابواب رحمت عام بر روی عابدان اسلام مفتوح ساخته و آوازهٔ صلای عیش مدام باین مضراب از تار طول امل بعالم در انداخته جای نماز از غایت سرور [illegible] بساط انبساط سجود داده بر زمین افتاده سبحه را بر انگشت تمنای رقص طرب دست داده محراب بر روی خدا پرستان آغوش کشای الفت و حوض بجاروب امواج گرد کلفت خطیبان [illegible] شسته و سبز پوشان [illegible] [illegible] درستی شجرهٔ نجابت مصحف گل بدست چنگ بر [illegible] پیوسته و [illegible] صف نماز بر بسته دف از وضو تازه رو و نی به ترانهٔ الهی در گفتگو خوش بخت سعادتمندانی که جبین نیاز بقبلهٔ آن آستان بسایند و زهی کوکب اقبال ناجیانی که از نعمت دیدار آن کعبهٔ اخیار زلهٔ سعادت ازپی افطار میربایند رنگ حنا پابوسی سر سبز و سرخرو چون حمایل گل بفیض معانقه بارنگ و بو علام هرچند از عتبهٔ حضور بعید است لیکن بادای داب مبارکباد و ترسیل نذر رسوم زهی طالع و بخت سعید بحضرت احمد زمان پیرزاده دولی از طرف آخوند احمد علیخان که چادر و حمایل گل بر مزار شاه عبدالحق مرحوم فرستاده بود پیش آهنگ کاروان سرمنزل وصول و سرگروه کلاه آرایان شرف قبول حضرت صاحب

مشفق مهربان احمد زمان صاحب سلامت بعد اهدای گلدستهٔ سلام مسنون الاسلام مرفوع خاطر عاطر می گرداند که عمریست که نسیمی از مهبّ الطاف نوزیده و نوید خیریتهای ذات قدسی صفات بگوش مجامع هوش نرسیده چشم انتظار هم در وسمع آرزو بر راه خبر میباشد اگر از راه محب نوازی از هبنای خامهٔ عطوفت رشحهٔ کلامی بر روی بیخودان مهجوری توان فشاند بلا تصنّع احیای اموات خواهد بود هر چند پوشیده نیست که حلّهٔ استتار مغفرت پوشیدگان ملابس جسمانی را غیر از پردهٔ حجاب نمی پندارند و مشام بروایح نفحات انس پرکردگان لتفالی بنکهت فانی عالم امکانی ندارند لیکن سمیست که مقیدان تعلق ابدان بفحوای حدیث شریف اذا تحیّرتم فی الامور فاستعینوا من اصحاب القبور بنا بر دریوزهٔ حوایج دنیوی و اخروی خویش گاهی بمزارپاکان به تقریب بردن چادر دامان سوال میکشایند و گاهی بپیشانش حمایل گل دام حیدهای فیض می آرایند بنده نیز یک چادر سفید و یکجا در گل مع بیجره و بیه طیاری توشه ها که توشهٔ آخرت کنایه از انست بطریق نیاز بهزاران عجز و نیاز بدرگاه فردوس اشتباه شاه عبد الحق مغفور انار الله برهانه ارسال داشته در وقت نیک یا بد گذرانید و بفاتحه غیر از روح پر فتوح آن مقرب صمدیت ا کشود کارها باید نمود زیاده بندگیهاست رقعهٔ با آشنای خود مینویسید داروی شفای مستمندان مومیائی تاثیر خیال شکسته بندان سلامت خونابه نوشان بادهٔ تلخ مهجوری جز هنیای اشکباری در پیش خود نمی گذارند و با شکستگان بیت الحزن صوری غیر از چنگ سینه خراشی مطربی آن هم تنهائی را هم روز صبح محشر چاک گریبان در وعید نشست و شام جدائی را مدام کوکب بخس داغ جنون در درخشیدن

از زبانوی غم سپر داشتن در دو سر بیست نصیب اعدا اگر تقاضای نفس الا
جناب الهی و هنره واکردن خواهیست فراموش مگر بجکیف حسرت نگاهی
بر اندیشه شکست خاطر آبله پشت پا زدن و برهنه پا بوادی پر خار طلب دویدن
بسیار آسانست لیکن با توانی را که قدرت تغیر بالین باقی نگذاشته و سمند قلم در
میدان نامه نویسی تاختن نمیتواند شد الا ارژنگ تا صد عنان گیر ع آه
من العشق و حالاته ¤ دیرور از راه غمگساری تقدیم مراسم بیمارداری
یاری مهر گلداری صاحب بصد مبالغه بسیر باغ برده بودند بوی گل سینه
نگاه کار خدنگ بود و شور خنده غنچه ها مهیب تر از صدای طبل جنگ بود
سایهٔ سرو برنگ دود گلخن گریه در چشم تو دو کیش انگیخت و جوش شگوفه چه
نمکدانها که بر دل ریش نریخت ع نه هوای باغ سازد نه کنار کشت ما را
تو بهر کجا که باشی بود آن بهشت ما را ¤ آخر الامر شبنم آسا ترک لاله و سمن
اختیار افتاد و با آفتاب تابش جگر پرداختن کار همین کاشانهٔ نیاز آستانه
میرسد چه می بیند که رمضانی خدمتگار رسیده و مژده عید دیدار آورده
آنچه ارژنگ شادی بر پایش انداختم و صد طائر ناله را از قفس سینه آزاد
ساختم در سرزمین اشتیاق سبزهٔ آرزو را نشو نمای بلیدنست و از بوستان
سرای شوق کس چشم انتظار در سر کشیدن کدام روز خواهد بود که از معان
خاک مقدم کحل الجواهر مردم دیده و عبیر گریبان خاطر حسرت کشیده خواهد
مصرعه یار می آید و من فکر نثاری دارم ¤ پرسیدم چه فرموده اند گفت ضمیمه
و تحمل گفتم نیست گفت بعاریت از سنگ و آهن بستانند پرسیدم چه در خواسته اند
گفت انتخاب غزلیات ظهوری موجود بود پیشکش کردم ع ظهوری نامه داد
بقاصد چه حسرتها در پیچیده با ¤ همواره نسیم صحبت شانه کش گیسوی سنبل

حدیقهٔ مهربانی و آب سرچشمهٔ خضر آبیار چمن حیات جاودانی با دیگر جواب خط محبت خان نوشته شد خورشید درخشان چارپایش امارت و اقبال محیط بیکران و شوکت و نوال سلّمکم الله المتعال مکرمت نامه که سطوع بیاض صبحش چون تبسم صبح عید ربایندهٔ ظلمت شبستان غمهای نهانی و سواد از فروغ چراغان معنی روشن مانند لیلة القدر نمایندهٔ تجلیات ربانی بود این سوخته جان شدت تموز حرارت فراق را از جویبار بین السطور زیر دانگونه آب زندگانی بر چشم درد و افشاند که بجبت حصه از خاک حسبت و این غبار آلود درد سر مهجوری را از صراحی سرافراز هر الف و پیاله هوش افزای هر دایره چندان جرعه سر جوش مراد چشانیده که غبار اضطراب خاطر بر بادنشست ۵ خط تو نگاه را بدست افتاده است ٭ عیش مکسید خطم بدست افتاده است ٭ نوشیده شراب معنی از ساغر لفظ ٭ هر حرف بنفشه را بدست افتاده است ٭ سوگند بخلاق لوح و قلم که از شوق صد بار پیچیدم و خواندم و باز وا کردم و صد مرتبه در گلزار بر روی چشم تمنا کشادم و نگاه را به گلگشت مطالعه اش هر دم شکر این موهبت عظمی که بانی بلند آهنگ قلم عطوفت رقم بر فرق پیشانی نام این گمنام سوده آمد بکدام زبان بجا آرم و سپاس این منت بیکران که من سراپا تپاک مدت در صفاکدهٔ خاطر عاطر راه داده اند بکمال فی لیضا علیها چه سان معروض دارم ع یاد با کردی حضور حق فراموشت مباد ٭ باقتضای خسته نوازی بیار آرم یافته بود که هرگاه خواسته باشد بحضور سعیده آیینه جبین ارادت را بخاک پای اقتنا دولت جلای عزت دهد خدایگانا روزی نیست که دیدهٔ آرزو از بهم زدن مژگان رهر چشم نبود ... هوای سیر نعیم گلشن بهار عشق بال افشانی نتواند نمود لیکن از مؤلفت پای شکسته علاقه مانند عندلیب بسته بال در قفس حسرت طپیدن و را افتاده ...

[illegible]

لیکن هنوز با میعاد مواصلت زندگانی کروه هشود یعنی خبر است که حضرت جناب عالیه
در چنین معاودت سواد فیض آباد را بسرادق دولت فلک فرسا تزیین فرمود
به تقریب شادی که در پیش دارند حضرات بیگمات را تشریف فرمای لکهنو ساختند
اگر ظهور این معنی در مشیت الهی مقدر است غالبکه این خاکسار نیز بطور غیبا کاروان
اقبال این عزیزان همراه این قافله در اینجا خواهد رسید چند روز در اینجا مقامات صورت
خواهد بست امیدوار است که مکانی علیحده زیر سایه دولتخانه عالی برای غلام مقرر
شود که تا بهمین اینجا چه که از فیض اندوز خدمت تواند شد الهی همواره همای عشرت
و نشاط از تار ساز طرب نهشته بر پای بزم طرب آمیدن چند طفل از شور جنگ
و چغانه گواره گردوشت مهدن باد به نواب محبت خان ولد حافظ
رحمت خان نویسد به آهنگ تعظیم چون آه قامت است کرده و بعزم
سجده بزنگ سرشک سر بر زمین زده توجه گرد غرض این عاست هرگاه و
جگرگداز [illegible] علیخان جنت مکان شور محشر برانگیخت و آن [illegible] شد و بر جراحت
سینه ریشان نمک صبح جامه درید و شام سیاه پوشید این بجان خود غلطیده
بلیده [illegible] سودا بان شیر دیده بسوی او دوده که دران ویرانه تنها [illegible] دیدار
سجاینکه آتش بار چگونه توان ایستاد و به مکانی که فرشش [illegible] الماس باشد
کدام حوصله پا بند نهاد چون نقطه سهوالقلم چه دشنه های بیداد که بر سر
نخوردم و مانند نامه سربسته چه گریبانها که در چاک نبردم علاوه اینکه وسیله هم
نداشتم که من نیز سوختنی را سپند آسا برای رفع چشم بد به حضور میرسانیدند
و میگفت که تماشای بر آتش طپیدن این بیتاب باید نشست و نالهای زار
شعله بار شنید فی الحق [illegible] طفل یتیم را که بکار امیر است هنوز بهار نخستین تلاش
معاش بهشت نشانیدن اضطرابست باید که تا کجا کشند و سابق الایام حسب الحکم

اجای محبت تخلص قدیم گذاشته و دبیر تخلص کرده بودم بعد رسیدن اینجا سه غزل متواتر از عالم غیب رسیده با میدا صلاح بخدمت آن لطف مآبی لطف سخن مرقوم میسازد عریضه جواهر علیخان بنواب آصف الدوله بهادر مبارکباد نوروز و فرستادن نذر مینو پسند گلهای نقش سجده بفرق مباهات جا داده نو زبان عبودیت بیان ابزمزمه تهنیت کشاده بعرض سرسبزان گلشن حضور فروردی سرور میرساند چند آیینت نوروز جهان افروز که غنچه کشای نسیم بهار آمده لب شگفتگی در جهان بگشته گوشواره اشجار از جوش شگوفه هر طرف علم ابر برافراشته احمد کمدادر و گلبانگ گوش شادیانه بارگاه خواقین پناه در نوا آوری ورزگار است و نیسان دست کرم خدایگانی به مراد عالمیان گهربار غلام با کتساب سعادت آداب تهنیت و مبارکباد بجا می آرد و دو اشرفی نذر ارسال داشته امید قبول دارد الهی همواره نیّر اعظم دولت و اقبال بتحویل بیت الشرف کامرانی و نیل آرزوها ابد ساعات باد و کمر در شادی عیش و شادمانی باد خط آخوند احمد علی صاحب بخدمت جواهر علیخان هنگامیکه همراه رکاب سعادت نواب عالی بطرف کوه نزول تشریف داشتند و فرزندان آخوند بیمار بودند خانصاحب والاقدر قدردان فیض بخش فیض رسان سلامت دعای ترقی دولت و دوام حشمت که متاع روی دست اخلاص مرفوع ای خورشید جولیا میگرداند که عنایت نامه لبریز مهربانی یک گلدسته شقایق شادمانی جلوه نمای وصول گشته اقسام نشاط بخشید و از اطلاع نسبت نزدیک سیدن کوهسار بالا که بتجنیس آن مقدس قبول بسر افتخار بآسمان داده جمعیت تقویت و طوفان است که برنگ صندلِ کشتی از کوه

[illegible]

ضرورت خواهد بست و عطف عنانی از آن سمت که غم از دلهای مهجوران
خواهد برداشت امید که در مستقبل هم به همین عنوان عطای والا نامه که نظر
بر شیرینی عبارت کاغذ قند گفتن بجاست چاشنی گیر حلاوت زندگانی باید داشت
از اقتضای کمال بنده نوازی که از احوال بنده زاده های استفسار فرموده
بودند [illegible] مرحمت نگار شده بود الحمد لله که برخوردار ذوالفقار علی بعد نوزده
روز از آشوب تب بر آمده به مهد صحت آرام گزیده و برخوردار اسد علی را
[illegible] بیمار بود و مسهل داده شده بود لغایت تحریر که یکپاس روز
باقیست هنگامه [illegible] اجابت شده و مواد بسیار بر آمده توقعست که تا
غروب آفتاب یکدو مجلس دیگر هم اتفاق افتد البته در بولا نظر بر سابق غنود و
بیهوشی و پریشان چندان نیست سخن هم میگوید و چشم هم وا میکند امید از
جناب شافی برحق آنست که بمیمنت اقبال عالی اخلاط سوخته رو سیاه شده
از شهر بدن خسته او بیرون کشند و غسل شفای [illegible] ساکنان با شادی مقدم
میمنت مستلزم توامان شوند و نفسی از سینه [illegible] که بر روایح اوصاف [illegible] بوی
گل [illegible] شده و [illegible] که انتظار را آب پاشی نکند رنگساز [illegible] خدمت جلیل
سقف مکان اندرون محل صد رنگ سعی دارند و چاه هم بر حسب ارشاد [illegible]
جلد یوسف [illegible] روانه می آید شیخ سعد الله برای هر مقدمه که اسد علی [illegible]
سر انجام کرده داده میشود و عبد الغفور بطیار [illegible] و فرمایشی ظروف [illegible] وسیع
زیاده چه سطر از عرضداشت جواهر علیخان بجناب عالی متعالی
نواب آصف الدوله در باب [illegible] خاصه مانند
خرطوم فیل [illegible] سنگ [illegible] بر رنگ [illegible] مصرف
پیشت تعلیم [illegible] که نشان [illegible] در باب طلب افیال [illegible]

انداخت و فرق سعادت را عماری کش اوج رفعت ساخت سوگند بصافی که
پیشانی فیل سبک رفتار فلک را به نقوش قوس قزح رنگین گردانیده و برنگ
مهر و ماه و جل زردوز ثوابت تزیین ساینده که فیلانرا از خنده طرب دندان
از دهان بیرون خرامیده و سرشک شادی از چشم بر رخسار دویده و زنجیر
فیل که بر طبق حکم جناب عالیه همراه آورده بود از قصور بیست قدمی پا [illegible] قبول
در نیافتند از کثرت شوق بر زنجیر هم بند نمانده مثال قطعهٔ ابری که بدریا رود
قطره زن راه ارادت گشتند و برهنه پا وادی طلب [illegible] عجب نیست که
به تجلیات نگاه پسند مقدر کوه [illegible] بر آیند و از میمنت [illegible] چون شب قدر زیرا
برکات در یابند و زنجیر فیل دیگر که عارضهٔ زهرباد [illegible] اگر فیل پای رفتار
شان شد درد و هری گهاٹ بخانهٔ مالک در فیل [illegible] بود او [illegible]
آوردن آنها بفرستاده گفته داد که بیلدار فیل [illegible] از هر منزل دو منزل
قطع نموده بیایند یا که فیل مرغ آسا پرواز نماید عنقریب از دور سیاهی چون گرد
بخت سفید خواهند یافت سه قدر و قیمت از نگاه فیض قسمت [illegible] ورنه آنها
تودهٔ خاک گشته اند رقعه بصاحب کلان کلکته هنگامیکه در
لکهنؤ آمده قصد فرخ آباد کرده بودند در جواب
نوشته اند از طرف بیگم صاحبه نواب صاحب مشفق مهربان
سلامت طوطی خامهٔ شکر شکن حلاوت گفتار مراسم اتحاد سلامت
بر آئینه ضمیر مهر تنویر که عکس پذیر اشراقات عالم التقدیر است
مشهود و مبرهن می گرداند که والا نامهٔ صفا لبریز و سامی صحیفهٔ بهجت آمیز
که بیاضش کیفیت صبح بهار [illegible] نقوش طلا کارش جلوهٔ تجلیات عالم اسرار
داشت در عین انتظار که با آرزوی مژدهٔ خیریت ذات خجسته صفات

چشم هرا و گوش بر آواز بود به وصول الطاف منشاح ابواب جمعیت [illegible]
و افشان غبارش غبار کلفت نشان خاطر گردید اشجار سطورش لفوا که مراد بر بار [illegible]
انهار بین السطورش از آب کوثر سرشار از حصول خوشی ملاقات برخوردار
نور چشم یعنی نواب آصف الدوله بهادر طالعه ارقام یافته بود بلا شایبه تکلف
[illegible] نور چشم موصوف نیز بجان آرزومند دیدار مطلع انوار بود و زهی سعادت
ساعتی [illegible] مکانی که دو برگزیده جناب کبریا هم دیگر طرح مواصلت و ملا
انداختند و ریاض [illegible] اتفاق را که مثمر انتظام مهام و فتح امن و امان کار [illegible]
با بیاری مواسات [illegible] سازند ایکار رفته بود که بواسطه تعجلت بعضی امور بجانب فرخ آباد
عنان نهضت معطوف گشته و کرم فرمائیهای آن صوب موقوف بر وقت دیگر
[illegible] در استقا [illegible] که درینجا نیز از آمد آمد آن مشفق کمال خوشی دست داده بود
و به همین بنا میگذشت که [illegible] سواری سامعه نوازی دور
افتادگان خواهد کرد لیکن فسخ عزیمت فرخ آباد که مخیم خیام [illegible] شد در هر ملک و بهر
نواحی که بساط عزت گسترند افضال لایزال نصرت و اقبال شامل حال و از
راه عطوفت اشفاق که بعضی نفائس و تحائف مرسول شده بود امارت و
[illegible] مرتبت گرامی قدر کپتان [illegible] بهادر رسانیدند قوت ناطقه
[illegible] از آنکه به توصیف و تعریف اجناس گرانبها لب اظهار ماند
[illegible] گران تواند کشاد لهذا حیرت دعا بافته می آید صانعی که اطلس شب [illegible]
لیل و نهار کارگه قدرت اوست از جامه خانه عنایت خاصه انواع خلعت [illegible]
و عظمت بالان پردازنده قبای سروری [illegible] و سعت که دولت [illegible]
و جانه [illegible] از جناب عالیه [illegible] صاحب جواب خط صاحب کلان
کلکته [illegible] صاحب [illegible]

صاحب مشفق مهربان سلامت گهرهای تابناک مضامین محبت و ثنا را بر
رشتهٔ صفوت و صفا منتظم ساخته چو آبروی عاریهٔ این ملت بر طبق اظهار گذاشتن
که عطوفت نامهٔ بهجت لبریز که نقوش طلائی آن بر بیاض قرطاس یاد از کیفیت چراغان
روی آب میداد و شبستان توهم مشتکینش بقوت فزائی دل و دماغ ناظران
الطاف میگشاد در اسعد احیان اوقات و در اشرف ازمنه و ساعات جلوه
عرصهٔ وصول گردیده بنوید مسرت جاوید رونق بخشی [illegible] در
گلکدهٔ ابواب آلاف فرحت و شادمانی بر روی میداد [illegible]
بقیاس خالق عرش و کرسی که بمیامن جلوس [illegible] مانوس کرسی جریده
پایهٔ عرشی بخشیده و از فیض آن سعادت عالمی را آن تشین حصول گردانیده
رباعی بهمه محکم شده امروز بنای کرسی واز [illegible] وجه ابنای [illegible]
تا پای گذاشتی بحشمتش از شوق [illegible] چشم بپای کرسی
المنة لله که [illegible] اهل از بیت الشرف کامرانی طلوع سعادت نمود و گل سرسبد
حدیقهٔ عزت و اجلال از نهال سرفراز رفعت چهرهٔ دولت کشود و از کثرت
انبساط صحیفهٔ نیازنامه مانند تار ساز طرب به ترانهٔ مبارکباد در خروش
[illegible] از فور نشاط از نی خامه چون نی نغمه آهنگ تهنیت در جوش
بمقدم شریف صدای مرحبا مرحبا از لب جانها بلند است و بخوشوقتی
آوریها گرامی آوازهٔ تعال تعال از زبان دلها گردون کمند ایجاد رفته بود که معنا
توجه را بر صحیفهٔ معانی محبت فیما بین بیشتر از بیشتر تاکید و تاسیس خواهند فرمود
ما را توقعات از کرم است و [illegible] بر انصاف جمیل کشاده اظهر من الشمس
و ابین من الامس است که در زمانهای دراز تقویم دعایم کل خ این جانب
محض معاونت و تائید کمپنی انگریزی صورت پذیر استقلال [illegible]

و آمال خویش از آبیاری جویبار امداد گورنران رفیع الشان ملحوظ [illegible]
سابق هم در هیچ امر هرچه امکان ازان طرف تغافل نشده و اکنون که آفتاب
مروت سایه گستر شده بیقین واثق و اعتقاد جازم همین است که سبزه زار مطالب
و مآرب روز بروز در نشو و نما و مزرعین مقاصد و مرام گل خیز و مطرا
خواهد بود تا که دیده انتظار را دوچار هر اخبار صحت ذات خجسته صفات
تصور نموده ام با صدار ملاطفات شفقت سواد ممنون یاد فرمایند
خواهند داشت [illegible] مصروف عاشقی [illegible] چاه خواهند انگاشت
والسلام رقعه بصاحب [illegible] گورنر [illegible] از کلکته قصد عظیم آباد
وارد کرده بود [illegible] بصاحب مشفق مهربان سلامت گوهر های ثنا [illegible]
[illegible] مسلک منظوم ساخته شهود رای مهر انجلای
گردانیده می آید که [illegible] حصول بهجت و مسرت ارزانی داشت
و استشمام این گلدستهٔ ریاحین اشفاق مشام جان را عطر پرور ساخت سواد
حروفش سرمهٔ دیدهٔ امید گردید و بیاض قرطاسش صبح عید نماید بسمت ارقام
پذیرفته بود که در اواخر ماه رمضان المبارک بجهت نظر اطلاع خصوص انصرام احوال
مکانات تعلقات کمپنی انگریز بهادر و هم برای ملاقات برخوردار نور چشم
نواب آصف الدوله بهادر طالع عنان توجه باین ضلع معطوف خواهند
فرمود از دریافت این بشارت خجسته اشارت آنقدر ها خوشوقت است
که بقالب تحریر نمی گنجد رهی بخت بلند سرزمینی که به مقدم بهار توام سرسبز
و شادابی پذیرد و خوشا طالع ارجمند [illegible] خوشخرام
رنگ بادی گرد [illegible] همین وقت چشم انتظار می برد و صدای [illegible] دل بگوش
می رسد و [illegible] خانهٔ آن صاحب [illegible] رقعه [illegible]

شنیده یا جمع الحسنات را بحیر و خوبی زینت لعلی این نواح که ما اندر صحبت کرام انشا
نکردیم مذاق صمیم آنست که از هر منزل بار قامت فرودآمده اند سلطنتین و مقصد او خواهند فرمود
زیاده دولت باد رقعه در تلازم سنبوسها ... یکی از آشنا بنویسد
سنبوسهای با نمک مراز بوسه گنج دهان دلدار و موصوف بر دو شکنبهای تو
بهار از لطف خستگی بقرباد خستگیهاسی در متن سید و بشکل مثلث بسان پان
رخصت ببرگهای روزگار گردید از فیض چرب و نرمی آن یاران بر و
افتاده و تیزی گوشها دلربایش یاران به معزولی ندان کشاده
قیماش را پرده چشم بر رخسار و از سوختن بوی عنبرین ثانی معطره اسر
یکتو هم بر طبق اظهار از داغ سیاه کلف پیداست که کلیچه ماه در آتش شک
سوخته و بر روشندلان هویداکه کاو دیده کواکب پروین چون گرسنه
بران و حسنه نامه را نقد ورق از دفتر توصیف او را
نسترن صفایش تاوان گذاشته و خامه را آنهمه وسعت کام و دهان معلوم
که لقمار خوار التعریف ذائقه روح فزایش بکام دل تواند بر داشت
حمو نمک پوشش اشتهار بیدار ساخته و دو بیت منوسطش و شمن چراغ حرارت
می انداخته کنگره کلاه باهرگی و خوشگواری قرص مثلث فع صدا
نکهای خوش بوی نمک چرب و طعم لذید کل شی من الملیح ملیح رقعه مشتمل تلاوه
مستعطی   منویسد کلیات نیاز به تصور نمیگنجد که تصدیق میکند که
ترتیب گذارش بر دو مقدمات خلوص از قیاس بیرون است ممکن نیست
که بهیچ شکل نظم انگیشته گردد با بدیهه بر فطرت اصحاب تحقیق مشتاط
با صفای ارباب فکر دقیق مخفی و مستور نیست که حدوث موجودات از
عناصر و امهات و حصول نتایج و مطلوب از تالیف صغری و کبری گواه

که صدور فیضان مبدا فیاض بی اعداد ارتباط و التیام صورت
نمی‌بندد پس در عالم امکان هیچ امری شریف‌تر از آن متصور نیست علی الخصوص
وقتیکه این نسبت شریفه فیما بین امرای جلیل القدر و رؤسای اولی الامر
که مفتاح ابواب خیر و فلاح و دریای امنیت و صلاح جهان و جهانیان است متحقق گردد
و بر ذی شعور خوض و تعمق ظاهر است که توجه و التفات قدیم آن منبع کرم
در پاس [illegible] الفوق [illegible] و بیان مصر و نسبت از ظهور این آثار محمود
تخلقوا باخلاق الله [illegible] سبحان الله همت والا و سلاطین مقصور بر تسخیر
اقالیم و بلاد و خطه خاک [illegible] شهنشه بر سر انگلو مهربان تر زیاده چه نویسد

جواب خط صاحب کلان کلکته از طرف نواب بیگم صاحبه

وقتیکه صاحب موصوف در فرخ آباد بودند عنبرین نامه که تقویم نیکو اختری
و فرخ فالی بل سند تفویض سلطنت و حکمرانی عبارت از انست سید و نگار
مانند پرکار گرد سر پر دایره ابش گردیده بار سال مفرحات معانی پاس و نهانی
داشتن و بجا نظرانی ضعیفان علم مسیحانی افراشتن بلا تصنع از مقتضیات همت
عالی و مستدعیات حق پرستی صاحب کمالیست ازوقتیکه [illegible] قدوم
جانب شرقی نبا چون مشرق خورشید افروخته اند ما مسلمانان از راه قبله داشتن
الهی تا که امتناع خلا مانع انفکاک حاوی و محویست ذات فلک حاجات انجم
کمالات محوی افضال ایزد ذو الجلال باد عمر [illegible] جناب عالیه
بحضور شاه عالم پادشاه خلد الله ملکه بعد تقدیم سجدات پرستاری
صفحه جبین را جامه وار کشمیر ساخته [illegible] بارگاهی که از
جامه خانه احسانش طیلسان گلدوز نوابیت آرایش فرق فلک دوار است
و دوشاله سفید و طوسی لیل و نهار [illegible] روزگار میرساند درود و مسعود و

شقهٔ نگارش آمود که قرطاسش از اوراق گلبن نازک تر و سطورش چون سنبل
سنبل ریحان معطر بود از بین السطور در فردوس روی این سیاه نشین نهال [illegible]
گشوده از پیشگاه مکرمت و احسان داغ نهال که در کارگاه حیرت توصیف نقاش
قماشش چو نیان معنی باریک تخته بند خاموشیست حریر صفحات سخن فرسوده
فراموشی گلهای بهجت افزایش عین بی نگاه شگفته تر از فصل بهار و شاخسار بوته
آشیانگاه طائر نگاه اولی الابصار بطریق ارمغانی مرحمت [illegible] بود دیده
رونق مفاخرت ساخت [illegible] زنگار از دوش انداخته [illegible] و لیالی بخت را
ایمنست رسم آئین [illegible] عاطفت پوشیدن ابسته ها را [illegible] شکر این عطیهٔ کبری
بجا می آرد و دست دعا بجناب مجیب الدعوات بر میدارد الهی تا بقای ایام لیالی
شب اندر روز [illegible] قبای ارغنی بالای عالم آرای ایام [illegible] جهان [illegible] بلند و چشم ستاره
و جگر چاک حاسدانش ام در سوزنکاری خار خار حسرت بوده روی قوی اصلاح

رقعهٔ حسین علیخان میرزا صاحب بسیار مهربان سلامت صحت
جسمانی که سرمایه سرور و کامرانی بل بهار گلشن زندگانی است ازان سو
بمرتبه [illegible] الاظهار نیفتاده که در تحریر نگارش شما از ان قلم بدیع رقم انگشت نهاده
جرئت دارد لیکن چون لبها را بدلها راهیست درین جدائیات ذوقیه حاجتی بتیار
[illegible] نیست طپشهای خاطر بیقرار پروانه مه بر عالم ازدواج بس است لیکن
خواهش ظاهری را چه علاج که چشم تشنه آب دیدار و گوش خبریت نیوشی
راه اخبار مسدود است فرض کردیم که حصول مقصد بصر موقوف است
ضروریات [illegible] کار هر چند بی در توقف است لیکن بشنید
که از مدتی یار رسال مژده خیریت گل طرب بدامان شمع منتظران بخشیده و سر
مشکین مقیم تقویت دلهای مهجوران نموده به نقش مهر نامه لب بشکایت انتظار بسیاید

ضمیر ور بود و بیان فشانی بجوهری نثار صفحهٔ جاهنامی نا صبوبرافشاند هرگام
توقع فراموشی نداریم و کثرت مشواغل ملکی را البته صارف التفات میشماریم
اما نه اینقدر که ماهها بگذرد و خلاصه مقال آنکه تا رسیدن مسرت نامجات
بیناهالی را مجدی رسانیده که میخواست این چند سطور گله دوستانه را آشنایی کتا
گرداینده ترصد که زود بارقام نوید تندرستی ذات و کیفیت خصوصیات حالات لا
خیریت سمات ... قرانی و تسکین ... باید بود یاد من نیکی و زیاد میرو
عمرت دراز باد فراموش کار من یاده لمناسبت ... قصه غلام محمد علیخان
عامل تلولی از طرف آخوند احمد علیخان مینویسد نسبت دستگاها
قصه ... مضمون که سواد ... آهوی سیاه سرگرم رمیدن بود و بیا
مانند ... نور ... مشعر ... حاکم بسواره بطلب ایشان روانه ... و
رسید آری هر جا شمعی هست پروانه می آید اما باید که آنرا بسوزند و کار ...
که بیاغبانی صنعت عملداری خاشاک ... را دسته ... اوراق پراگنده
... را ... مجموعه غنچه گل سازد و خریدارش از هر کنار آغوش
میکشاید لیکن لازم که چشم حرص و طمع بآن ... وزند چراکه وابستگان عالم
وفا پرستی برنگ بلبل تصویر بر فریب آب و دانه منقار نمیکشایند و لذت
چشیدگان ... قناعت چون مور چو ... شیرین خواهش شهد و شکر ...
نمی آیند ... باندک روی گرمی پشت بر گل میکند شبنم و چرا ... آشنایی ...
کنی بیوفا باشد و هر چند کار و خدمت آنجا امواج بحر کلانی ... رگی باشد از ...
تلون مزاجی آنعزیز ... آن ... بسته ... هر ... که ما بجائی
نشانیده ایم اگرچه سکان ... باشند ... ما را ازانجا که نشسته ...
که چراغ ... چون همه شب ... باستقامت فروغش ... ان و و

دیو حیف و از جلوه برق قوی الشرق که زود میگذرد چراغی هم برنمیتوان افروخت
بالات علی الدوام بالفرض اگر ضعیف باشد حاصل سال تمام میرساند و زور
و شور یک ساعت سیل بیقرار ناپایدار مزرعه هوش پایمال میگرداند چون رزق
مقسوم در همه جا یکیست برای موهوم و مخیل حاضر و محصل را نباید گذاشت
چراکه اشجار عظیم را بحرکت قوت ضروری میرسد چرا خود را از تکلیف حرکات شاقه
معاف نباید داشت اگر در خانه کس است یک حرف بس است [illegible] اگر بیدا
[illegible] چون گهر بس کن چه که شوق عطا همچون سیاه گشته [illegible] ستاره و بهر الماس علیخان
بهادر از طرف عنبر علیخان ۵ مینویسم نامه نواز اشتیاق دیدن
بستام نرگس صفت بر خامه چشم خویش را چه خار صاحب مشفق مهربان
کرم فرمای مخلصان سلمه الله تعالی مکاتبه طرب مشحون و ملاطفه مسکن
مضمون که از سطور عنبرین بنفشه زاری و از عبارت رنگین شکفته بهاری را
بر دماغ جانفزای مژده خیریتها عطر الشل بگریبان مشام جان مالیده و ساغر
بر دایره آتش بدرد مهجوران فراق سید سمت ترقیم پذیرفته بود که از مطالعه
رقیمة الوداد خاطر ترحم ماثر اضطراب شوق بهم رساند فی الواقع حدیثی از
درد جدائی و حرفی از دفتر غم تنهائی بنوک قلم نیاز رقم رفته بود بر آن لطافت
اثری کرده باشد اگر میدانستم که شوخی دود آه آیینه خاطر صفا او را کلفت [illegible]
تا ابد لطف نهانی سینه میدانستم ۵ فریاد در جان خم برخاست فریادی ناله [illegible]
بهر کیف محبت [illegible] رسانیدن آسان است با مجبوری ساختن دشمنی دل جان
ناتوان اگر از حالت [illegible] نهاجرات بشتم بزرگان [illegible] آنست که دل شفقت
منزل را برقت نیارد اگر به خموشی بسازد میترسد که ضبط جوهر صبر ناله [illegible]
طاقت را متزلزل نسازد لاچار بدین بیت بدیه اکتفا رفت ۵

چکنم از ملاقات بالماس ببیند چه کند اینجا اول از جدائی الماس چه قصه
پا یابی و قوت نطق سامان بیان ندارد و لهذا اختصار بر اطناب مرجح آمده
مصروف یاد داشتم یاد فرما باشند از طرف احمد علیخان مهربان
ابهام الدین محمد ابراهیم میر صاحب مشفق مهربان سلامت از انجا که
وقوع اندکی توقف در وصول نسیم نقلوب بیقیم مورث کرب عظیم است تا رسیدن
ملاطفت نامه درین چند روز به جدی طپش آموز مرغ جان شده بود که میخواست قطره چند
سرشک تلخ شکایت فراموشی از قطره خامه بر رخسار نامه بریزد لیکن چون نسبت کم
توجهی بآن جناب غیر اختراع از وهم و اغلاط متخیله نیست و فیض طراوت با
فرمایشهای علی الدوام بسمت امداد این خشک مزرعه وجود سبقت مینماید درین طبعانی
نی [illegible] نوازشنامه جلوه گری بکار برده از لفافه مصنوع اشارتی بنا گشود
لب گستاخ بیانی نمود و بعد سطور چند با اضطراب که سعی نفس گانی سینه را
بر پشت مسطور بود که شقه حضور در باب طلب نامی ورود یافته استحال عنان عز
بجانب لکهنو معطوف خواهند فرمود الحمد لله چه بروقت باد مراد وزیده و چه
نخل ار رقه عنایت ایزدی درخشیده سابق از بعضی وجوه که از هر گونه دل آشفته
شده قصد آن صوب بخاطر میرسید بواسطه عدم اقتضای سال جلدی مناسب نبود
آخر صبر و تحمل چند روز بکار آمد خود بخود یاد فرمودن آقا خانی از نظر بر روش
نیست امید قویست که این تبه چنان سرفرازی از حضور خواهد شد که تلافی
بیکاری چند ساله صورت خواهد بست لیکن چون زیاده از جا یاد و خرج در کار
نوشتن البته احتمال ناراستی و بی اجازتی دارد و بشنود ظن متصدیان از
هر چند از سبب سرخشی مزدوت بیشکلی مصادف زیاده شده باشد آن را
در کاغذ نخواهند نمود مبادا ملاحظه آن گران افتد و فقط بر تنخواه معین.

از تقصیر ما باید نمود که این معنی باعث مزید اعتبار و رافع تشکک اغیار خواهد شد
هر چه مخارج را باید بعمل درآمده تدارک آن از قرض وام ممکن نگاهداشت لیکن بهاتر هم
این حروف گستاخ پرداخت والا حکمت ارسطو با وجود آن ادب نیست تعلق
دل نیاز منزل باد را که خصوصیات احوال فرخنده مآل یاران ضمیر مصفا مخفی نیست
چشم انتظار را براه و انشاء الله بعد تشریف فرمائی لکهنو و حصول ملازمت جناب معلی
از نو بکاری حالات وا رقام خواهند فرمود رقعه بشیخ باقر علی
غزل گوئی ای یار دلستانم که غمت سوخته جانم چه ستمگاری ای فلک
منزد که جدا کرده مهربانم گریه آتش کلو گره گرید هر که شنید ایستاده ام
خون بگرید بجان من دشمن تا چه حالیست دوستانم ای تیر آخر کیفیت
فاش کردی غم نهانم جامه زیب ملک نزاکت رعنائی شورش مو جنون
شهری و صحرائی سلامت نامه درد انگیز رقیمه جنون آمیز لبریز شکایت جدائی و مملو
به بیان الم تنهائی که نوک هر حرف چون مژه عشاق خون پالا و هر شکنش چو چین
جبین محزونان قلق افزا بود رسید خطش را چون خط نورسته خویش بلب نها دیم
و هر شکنش را برنگ ابروی جادو بالای چشم جا دادم از حالت خویش چه
تقریر کنم که از رفتن آن تیر نظر پاک بین متاع حسن را از عدم خریدار کساد بازار
و آئینه می توانم دید که در یوسفی در چاه گرفتار است و برازات باز زینت رنگ
آرایش و تزئین بحالی رسید که سرمه از چشم افتاده و حنا را از تغافل روز سیاه رو
داده جبهه ... گستر شدن مسی ذرده یا انست و بجوش نشستن نگهبان زبان
شانه را افعی زلف گزیده و درد شانه بهم رسیده و کیسه حمامی را موش
تعطیل ... برنگ کیسه مفلس از نقد آرام تهی گردیده و مالشها دیده
بر بدن جامه شبنم چون گل از ضد حبا چپا حسته وگل

وگل رخسار از غبار خط ناتراشیده آنجا که دست زلف کاکل بر فرق بسته ام
و خنجر غمزهٔ جلاد را بسنگ شکسته سیلاب سرشک چون دسته دسته بلکه گهر بر آستین دارم
و مدام لعل لخت جگر بسان معدن بدخشان از خود برون می آرم قسم باشفتگی کاکل
که شبها خواب پریشان می بینم و سوگند به گلبرگ شبنم آلوده که سحر نم اشک از رخسار
بدامن چشم اگر گاهی عالم رؤیا آن طلعت دل آرا جمال نماید از طپش دل بیقرار که
بیدار میکند شمع صبح چشم بغضب میکشاید بنا بر مشغلهٔ چند روز جدائی با قسمت
دیوان ظهوری طلب کرده بود ماه رمضانی رسانید و صوم انتظار با فطار انجامید
عشرت بسم آغوشیهای عید مشتاقان میگردد مبارکباد و از راه سحرگهی نعمت
دیدار می چشاند لذت مائدهٔ وصال اعمر دراز باد رقعه نواب گورنر جنرل
مستر جان مکفرسن نواب صاحب مشفق مهربان سلامت آبیاری شجر
مراتب محبت و وفاق نهال نخل امید سرسبز ساخته مرفوع رای مهر انجلای میگرداند
که وصول مفاوضهٔ سامی از سواد رقم کحل الجواهر چشم انتظار کشید و بجا افزای
مضامین انفاس مسیحائی مید احمد که خطاب شریف گورنر جنرل از
ذات خجسته آیات صاحب نام شد چون ثمره از گل نقاب از چهره پری انداز
سابق تشریف داشتن مستر هستنگس صاحب بهار خاطر ما بود حالا جانشین شدن آنصاحب
میوهٔ نخل مراد متصور شد رخصت نمودن کرنیل هارپر صاحب باین صوب خیلی موقع
و بجا افتاده پیشتر درین ملک تشریف میداشتند و از دقایق غور مطلب مطلع
نواب صاحب جنت مکان هم از ضابطه دانی و فراست ایشان بسیار شاد بود
و ما را هم از آمدن معزالیه خاطر باغ باغ گشت بفضل الهی همه نسخهٔ مهمات را
بسر رشتهٔ حسن تدبیر شیرازه رتق و فتق دلخواه خواهند رسانید و هم از حسن ضبط خود
بنای کاخ اتحاد فیمابین را باساس ترصیص خواهند بخشید از انجا که دولت خداداد

انگریزی در نشو و نمای و زا فرو نسبت بنقشی که بر لوح ظهور جلوه مینماید از نقش اول
خوب تر به نظر می آید به فحوای المکاتبات نصف الملاقات همواره طریقه آنیقه
نیز بسیل رسائل رسل معرفت کز نیل مسلوک خواهد بود امید که از ملاطفت نیز
احیای این سررشته سنیه و رسم رضیه منظور باشد و السلام خیر الاختتام

شقه نواب بهو بیگم صاحبه به نواب آصف الدوله بهادر

ای آنکه خدا ترا سلامت
دارد چون از شنیدن عیش و طرب میبارد تا خرج کنی بغسل صحت آنذاخضر ایجاب
در سبوی آرزو نوید غسل شفای ایشان گرد کلفت و وسخ کدورت شستن
خوب داد و سبحانه تعالی نظر بر عاجزی و پیرانه سری این نحیفه ابواب رحمت
بکشاد آبی که بران تن غلطیده به بوی گلاب رسیده و کنیزکه خود را بدان
اندام مالیده خریطه مشک و عنبر گردیده امروز نسیم و صبا انفاس مسیحای
دارد و از اوج الوهیت سحاب کرم میبارد و گل در خنده سرشار است
و بلبل را نغمه در منقار بر جمهور انام و جمیع خاص و عام که در سایه
معدلت و نگهبانی آن مایه زندگانی به امن و امان بسر می برند شادی
این روز دلفروز واجب و لازم است اگر خانه بخانه اهل عشرت نوبت
کوبکو ساز عشرت کوک سازند بجاست از در و دیوار صدای مبارکبادی
و از هر چهار طرف نوای تهنیت گره از دل میکشاید هر چند در نثار و رسوم
تقسیم صدقه و خیرات بعمل آمده لیکن آرزو آن بود که پروانه وار از جام
خود دیگرد ایشان میگردیدم و بر پای یمن که تصدیع کشیده چشم می مالیدم
اللهم ارزقنا هذا سه عمرت دراز باد که تا دور شمشیر ما از تو
خوریم و تو از عمر برخوری شقه شاهزاده جهان

بنام شرف الدین حسین خان هنگامیکه غلام قادر خان
مصدر بی ادبی شده و شاهزاده مذکور از بنارس بعزم
شاهجهان اباد گردید ثابت قدم معارک نبرد آزمای جلادت و جان
نثاری آسح دم طریقه و شیفته شجاعت و وفاداری شیفته ترنم صوت و صدای
طبل جنگ زبان شناس قیل و قال تیر و تفنگ علم بردوش مصاف سیر فرامی
آتش خروش عنان و سوری دشمن گدازی زمین نبرد از خون خصم لاله کار و در
هستی عدو از پیکان خدنگ ژاله بار مورد انظار رحمت و احسان شرف الدین حسین خان
از سرچشمه شیرین افضال سلطانی فیض اندوز زلال بیزوالی مدام باد بر ارباب
خبرت آگاه و اصحاب ذهن ثاقب فهم رسا هویداست که هرگاه که مشیت ایزدی
میخواهد که شقاوت سرشتی را طوق لعنت ابد بگردن اندازد و نیل روسیاهی
جاوید بر اقمشه پیشانی کفر و نفی ایمانی او بسازد نخستین ورا از ارتکاب فعل
قبیح و اختیار ظلم صریح اتفاقی می افتد بعرض میرسد که از نیرنگ سازی فلک
کج رفتار و شعبده بازی زمانه ناهنجار زاده نمرود و شداد غلام قادر داد فرعون نهاد
هرچون بار و گردم سلم بغی و عنادو در طینت ناپاکش مخمر است و زنبور آسا نیش
کینه در وجود زهر آلودش مضمر با قریب سی هزار بد اعمال سیاه درون کج نهاد
رهنمای صد پلید بود از طرف اکبرآباد وارد دار الخلافت شاهجهان
شد و به رکنار چمن خست دیار گشاد و بحضور خدیو گیهان خلیفة الرحمان
پیغام های ملال انگیز فرستاد چون ساحت عزت جهانبانی آزگرد
غبار تحمل مبراست و در نهادش جز رحمت ایزدی روی خلائق اعلم شد
که بعد دو چهار روز بد و رفت قلعه گرم اشتعال آتش فروزش ساخته
بر نهادی گردید قائم افتد سرو هر شدنیا را در قید ندامت و سخت و دعا با و نظر بند

قطع نظر کرده از کوردلی و نابینائی سوره چشمان حق بین ابکر لک بیدا
از مصحف خساره زدوده و آن مصباح درخشان شاهراه طریقت از نزاع
طینتی چنگل ز نبوده از مشکوة چشم خانه بیرون بود و مردمانرا ازین چشم زخم دیده رقت
خونبار است و اهل نظر را به هیچ چشمی مژگان گریبان طاقت تا تار علاوه آنکه چهار
آب مطلقاً بند داشت چنانکه دو شاهزاده از جمله از جگرسوختگی نعرهٔ العطش زنان تا
به پناه تشنه لب دشت کربلا آرمیدند و از دست ساقی کوثر جرعهٔ رحمت چشیدند
دائرهٔ دولت سایه انداز حوالی بنارس بود که این خبر شورش فزا سامعه خراش جهان
نمود که بسمع گیتی سپرده باشد بنابر آنکه ز قوم تلنگ شیوه از نمک حرامی [illegible]
باید ساخت و ریزه ریزه جسد پر از حسد او را در پای مخلب سگان شکاری
باید انداخت نهضت رایات جهانگشائی کوچ اعلام ظفر پرچم آسمان انتساب
شاه جهان آباد چهره طراز میمنت و اقبال گشته و [illegible] عظیم با جمعیت چهل هزار سوار
و پیاده در رکاب دولت حاضر و امیر الامرا با سی هزار کس سوار و پیاده و آمان
همت بر کمر توپخانهٔ عدا آسا آتش قهر بلند آواز میدارد و تیر حسرت پردار
بهوای پیکار انگشت چلهٔ کمانداران بدهان سوفار میگذارد و شمشیر [illegible]
بر تن خاسته و گرز یلان ای شکستن کاسه سر مردم با فوج زیاده سر انگشت
صلابت آراسته روزی نیست که گلگون تیغ ایشان لاله داغ از کوه [illegible]
ند ماند و شبی نیست که کمانداران مانند هلال با ضافه های [illegible] هر روزه
بقلاع [illegible] سانند آتش گرمی هنگامه سپاه زد و است که برق [illegible] آسمان [illegible] گلیم میگرد
و عقاب تیر نصرت آن زه توهم پرو [illegible] چون مرغ در دام پیچیده چنگل غضب
فرامیگیرد چون آن [illegible] اندیش از خیر سگالان [illegible] دولتخواهان هم [illegible] جاند
دارالامان تیموریه اند ناظر دریا مقاطر خواست که در برابر [illegible] بخشی [illegible] آن [illegible]

[illegible]

هم ظرف خواهش ابلهی کامیابی سازد و بنا بر آن علیه سعادت ارقام می‌پذیرد
که در ساعت ورود فرمان قضا جریان آن عمل جهات و استقلال از سابق بالا چیده
مینان سعی و محبت حسب هند و ده هزار سوار انتخابی و پنجهزار پیاده با فراهم
بساخته جهت استعجال که غیر از این جا اقامت نسازند سبک عنان
نمانده در ضلع فرخ آباد خود را ملحق اردوی فیروزی نماید انشاء الله تعالی خلعت
فاخره دار و علی توپخانه عز امتیاز خواهد یافت و در اندک مدت چون فوج صاحب
خزانه خواهد شد بالفعل چهار لک روپیه بطریق مساعدت از خزانه عامره مرحمت
شده و کارن عمده را مساعدت بخت و دولت تصور نماید و در روزی که قمر
غاشیان معاند کش مشعوه همان تاریخ ابتدای نوکری و هم راهیان و فوج عطار
محرر ثبت خواهد پذیرفت در این باب تاکید مزید شناسد عرضی جواب علیحده
به نواب آصف الدوله بهادر پیر و مرشد برحق سلامت محمد جواهر که
دست بستن او برا دست بند سعادت و دست تسلیم را جبهه فر اقبال عباد
میداند کلامی مرصع بعرض حلقه بگوشان والا گوهر که بهر نگ سلیمانی نطاق
احمد بن خلق ... میرساند که هر گاه عقیق روی آفتاب خاتم سیمین صبح جا
میگیرد به عامی صلب الله نگینی و الاثلین مانند سجه با جناب جالق جواهر انجم معقول
ادا نسازد و چینکه سبحه مروارید ثوابت رکشتی زهره به دین شب می بیند حمایل
اعتقاد را قلاده عنق صدق و صفا ساخته انتظام تسبیح امور سلطنت از ایام منجرم
تا بیگا آنکه با مجمع الماس اندرون لتسل امجمله لال جوهریان انجا با نظار بیند
بخشنده اختر ... سو و خسته ... هر حمایل ... بود با جلها جواهر
ار ... ساعت ... جواهر خانه رسانیدم ... بهار کامرانی در باد
و ... از این ... دیگر ... بواسطه آن که فرد امی ان بر و ز هفت

[illegible]

اعلام مثقّب فیروزه فیروزی شد سر رشتهٔ سوال جواب قیمتیش چون رشتهٔ گهر گم ماند
ما لت معاودت عساکر چون ثقب کان چشم بر اهبت و تسلیمانی دیده بارا
بسر مه صفاهای غبار موکب دوخته بود حالا که نوید نزول نیسان جام اجلال در
لکهنو گوهر مراد در صدف گوشش در انداخت بسان غلطان بحرم لکهنو جاه
از سر شناخت امیدوار است که در صعوت پسند ررتیت والاهار مال عنا
خواهد شد که زبان مدح و ثنا را بشکر احم گهر ریز سازد الهی تا که سرخی شفق
افق اقلادهٔ مرجانی دارد جهانگیری ظفر زیب سر پنجهٔ تیغ جهانگیری باد مهیا کرما

عید اضحی از طرف جواهر علیخان چاررانگرو عصیان

صفای عقیدت را جامهٔ احرام بر دوش سعادت گردانیده بعرض می رساند
سبحان الله کاروان انفاس نسیم صبح عید اضحی مشک بی بهای در ردو
که خراج خطا و ختن است بر مصر و دیار چیده و از تسبیح طیور صبح خیز صدا
درای محمل کشان وادی حجاز بگوش جان رسیده بطرف غم و الم بر نگ
ذبیح بسنت خلیل الله چون می غلطد الله اکبر و هر جانب شکفتگی اوراق
اشجار جلاجل شادی می زند تحیّات دوباره برابر شکر احسان منعمی که بحراقه
جگر گوشهٔ پیغمبر را لباس عشرت عام پوشانیده و آنچنان خوف عظیم را
با نبساط عمیم مبدّل گردانید بر حق شناسان واجب لازم است که افلاک
نیز طواف کعبهٔ عزت می از حرکت دوری نمی آسایند و مهر و ماه چون چشم قربانیها
تماشای نادره کاری صانع بخواب بستر دن نمی آید چنین سعود و نحوس
آن قبله را ستان بوسی حجر اکبر غلامان تقبیل سنگ آستانه محترم بوس حجر عقیدت مند
البانیان باشد که حضرت چون جناب عالی مبارک سعادت گرداند و تشنه لبان
را زلال طلب با جرعهٔ زمزم سیرابی مراد رسانند تحجم قامت دعا که با
تحریر اجابت مراد ادا

و بر ملک مصلیان دست ادب بر سینه بسته الهی طنطنهٔ کوس فتح و ظفر اوان
عید افزایان و زنگار وار خون اعدا قطع زمین همرنگ لاله زار باد بیرای
[illegible] امید پسید کشاینده کارهای فروبسته زداینده غمهای [illegible]
[illegible] روی هم نشسته محیط مرحمت و احسان بصاحب قبلهٔ قدردانان سلامت
بهوس آستان بوسی قصر رفیع البنای سپهر بنای ذات الکبریا هرچند
سخن با عتماد نردبان مسطر چند پایه از پایهٔ خود تصاعد میخواست لیکن موج
هیبت [illegible] خیال خاتم در نشیب شکست افکنده چنانش خورد شکست که
چند [illegible] عصای قلم از جا میتواند برخاست ناچار بباغبانی ریاض
عجز و خضوع کمر بسته گاهی در بزرگی صداقت بدعاهای [illegible] بسته
گل بشبوی زندگانی بحال آنکه میرساند و زمانی در مزرعه بنا زبیان جمشید کیها
قامت [illegible] چون چشم چشمه بهره میدماند هنگام سایه گستری آن سحاب کرم در
فیض آباد چون قطره بشوق [illegible] بپایی سر قطره زنی راه شوق میبود لیکن
[illegible] کمان نرد [illegible] شمول برسد جلوهٔ دیدار [illegible] خاطف شده بود
بعد عمری جلوه گرد آن شهسوار [illegible] دیده تا وا میتوانکردن عنان پیچیده و
[illegible] که یکصد و [illegible] مواجب از حضور دستخط شده بود پنجاه و یکروپیه ماه
بماه عنبر علیخان حرام میداد چون [illegible] هزار روپیه ماهه کهاران مقرر کرده پنج ما
حاضر باشی جناب سلاطین پناه [illegible] در باقی درماهه عهده برای معیشت
[illegible] فضولی [illegible] انتظام مدت [illegible]
بخانه نشستند [illegible]
[illegible] کوتاه [illegible] راه خانه [illegible]
فیض [illegible] نظر نیامد [illegible] که درانجا [illegible] قناعت [illegible]

تن داده‌ام و از عشرت به عسرت در افتاده یک قطعه عرضه داشتی برای
راجه تکیت رای بهادر مرقوم نموده ملفوف این عریضه ارسال داشته‌ام اگر مناسب
باشد رسانند و الا نواب میر الله ولی بهادر هم خوب مطلع اند اگر بخدمت
تقریبی توانند نمود باین عبارت که فلانی در فن طب قانونچه [illegible]
استعداد معقول هم رساینده حیف باشد که با [illegible] معاف نوکری و تخطی خصوص [illegible]
حال مانده بیچه نیست که با وجود قیام سررشته با دل پرگره سرگردان باشد
ملکن گر تیر سعی به نشانه آید کسی گوینده نبود و الا او شایان باشد که جو عی [illegible]
بپشند بقول ظهوری بیت کسی کجاست که حرفی برای من گوید به پای [illegible]
بحرفی رضای کسی [illegible] من خلاص آید اگر یکصد روپیه یا اقل [illegible]
در ماهه ماه بجای بحجت رجای مقرر توانند گرفت حلقه بگوش منت و احسان
خواهند فرمود اگر این هم نباشد از تلاش لکهنو دست بردار شده محمل غربت [illegible] دیگر
خواهم بست ـه نیست در شهر نگاری که دل با وی بخشم از یار شود در چشم از اینجا
در این ایام شرح اخلاق ناصری بکمال طمطراق تصنیف کرده‌ام و اهل فضل و
کمال بان مشتاق اگر کسی از اهل دول [illegible] کور خریداری نماید خطبه بنام او
والاخیر برنگ بالش با از حد خود دراز کردن مناسب نه بخدمت عنبر علی خان

از طرف خود می‌نویسد دو قطعه نوازشنامه مرحمت عنوان بیاض [illegible]

چون صبح عید سعادت پیرا و سواد [illegible] لیلة القدر پر برکات [illegible]
غره که بعد اولی کالوحی من السما بلمعات ورود [illegible] و ظلمت [illegible]
کدورت [illegible] بسر حیم کره از کالمائی و [illegible] کشاد و [illegible] ندانم [illegible]
بریخ گلشن ایام نهاد [illegible] بلطف همکلامی بشکر آن [illegible]
راحیای [illegible] سلیمانیست صاف [illegible]

آری علیل نهادان بستر ناتوانی را به پرسش حال نوشتاروی چاره افزا اگر چه
وصفت مسیحائی ظهور نمی گیرد و لیکن شمع عنایت ذره صفتان حضیض خاکسار را
اگر چه نورانی نفرماید مقتضای خورشید شیوع طبعی نیز برو با جمله زبان شکر این
عطیات بیکران با سخن گذارد و بیت من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم
لطفها می کنی ای خاک درت تاج سرم ٭ از توجه بسمت چاندپاره که به یمن مقدم
مسرت توام سرچشمه اعجاز شق القمر گردید شرف ارقام یافته بود آهوان شکار
آن سرزمین هم از روی علاقه فراق وطن که از شاخ خود دو دست دعا بلند دا
شته اند [illegible] حصول مراد بهجت عید قربان دریافته خواهند بود لیکن اینجا بدام
افتادگان نخچیرگاه مهجوری مانی پلنگ آسا از هر عضو هزار چشم انتظار بر می از
بل ساعتی مثل شیر با ناله و فغان کار دارند الهی همواره صید مقاصد در دام
ورزمین شکارگاه لاله قاسم باد در خدمت نواب محمد خان توا
نامدار فلک اقتدار ظله العالی بلند بهای دست عاطر فی مناصب عالیه را
جلوه های باغ ابتهاج ساخته معروض میدارد که چون جواب رقیمه نیاز رسا
نیده و دریافت بسیاری کرم شفقتی چندانکه مانند شمع بگزلک سیاست و تادیب
زبان قلم بریدم زبانی تیزتر از اول از کام بیرون کشید هر چند بپاداش
جرات بجرم والا رفتن نامه را بزنجیر سطور بپا انداختم آنرا بازگ وار قرار داد
[illegible] اختیار رو از حضور گردید خداوندا هر دو را حق بجانب است چرا که امروز
مشتری [illegible] و یاقوت [illegible] خریداری کم نکته آبدار
با گوهر شاهوار نواب [illegible] از ذات پاک آن جوهر شناس [illegible] خاص کلام
آنکه اگر مزاج مبارک [illegible] معلی آشفته حالی [illegible] شاهد [illegible] ساخت
باشد که دست [illegible] زیاده آداب بخدمت [illegible]

بسر ابا کرم رانجه شند رانجم که از خلق و ورد ماشند رانجم از انجا که نار انفاس حسن لا یجهرم
محمد [illegible] اوصاف بهنوا نوازی آن چاره ساز بر صدلست و مضراب السنه خرد و بزرگ به
ساز توصیف نوازش آن [illegible] الاحتمام غلغله پرداز هزار آهنگ سازین بکار [illegible]
که مانند گردن طنبور همه تن دست عا [illegible] و تار طول امل [illegible] گوش [illegible] ران انجمن لب
بترانه طرب کشاید و برنگ [illegible] آواز این مناسبات لا نشت که کدام روز در دائره
حلقه بگوشان آن محفل در آید اکنون که تار علاقه پیوند بگسیخته من رسانده و چون چلاجل
غیر از دست بهم سودن در چنگ نمانده قلت آنکه از قانون عواطف احسانی نوا
بر آورده و بعنایت شهانه از غم روزگار ایمن [illegible] کرد دمحمد همت نواب قاسم علیخان
نواب نامدار خورشید اشتهار سلامت باد [illegible] لطافت و صفو ساختی [illegible] بعرض
ساجدان قبله راستان مطاف [illegible] رساند که برب کعبه که بت ضم خانه صد
موهومه کائنات آنقدر کار فرما حیرانیفتاده که از تماشای این کارگاه جز آتش بر
سوز جگر و ناقوس نوازی ناله بی اثر حاصلی دیگر نمانده بود و از شعبده انگیزی
هیولای حادثات بوقلمونی انقلاب طلسم ستم طریقی در داده که مقید سلسله
تعلقش مانند زنجیر از هر عضو چشم حیرت نتواند کشود و از وقتیکه رحلت عنبر علیخان
مرحوم بر آتش غم نشانیده برنگ کباب جگر از شعله حسرت سوزان لشکر اشک در
دیهر رخسار روان از انجا که مدتهاست که فیضی ناتوان هما چون بار بردوش [illegible]
میدارد از عدم سواری ایام بودن لکهنو صحبت [illegible]
گلشن [illegible] چهار [illegible] نداشت لیکن [illegible] این حد هم است که [illegible]
سر کوی که بهشت [illegible] هواخواهانست [illegible] دوسه گاهی ایستاده شد [illegible]
و نگاه حیرتی گردرو [illegible] سائیده و هرگاه از زیر سایه [illegible] حضرت [illegible] صحبت
در آفتاب قیامت می نشست [illegible] بسر [illegible] عزم سفر [illegible]

[illegible]

عرضی عنبر علیخان به جناب نواب آصف الدوله بهادر در ارسال ڈالی

خبر بها بحضور بسعی فلاحت تقدیم آداب طاعت نو بر سعادت ملفوده و بنتیجه ادای تسلیم از نهال اقبال فواکه مراد ریزنده بعرض می رسانی که چون ابیاری نهار فیض دریا مینمنت دربار بمیسا نرگذور از چشمه عاطفت حضور بر نگ اسنجا جنبزه وتر بر نجاک غلطیدن و تنجر بیک صرصر آه حسرت از پهلو به پهلو گردیدن مستلزم اوقات افتاده اگر بطبع شهیدی جگر خون گردد و کارد با ستخوان رسید بجا [illegible] و سیدی نخل دولت شاخیست که ثمر اجابت بار آن دراو بخته و زبان ثنای گ و بار نهال سیراب چشمت بر نیست که طراوت جاوید شبنم آسا بران بخته در نهولا قدری سبزه و تر بزار قالیز وجود سر ظهور بر کشیده و لبو در نظر مبارک گذشتن و بلب بساط بوسان سجود کردن از قافله افراد نوعی خود قدم از سر کرده پیشتر رسیده بودند چنانچه سر ابای آن نشان همرنگ بلبه برا دلیل بر هنه پائی و از تنگ سلاسل شاخ و برگ بیرون آمدن بر بان تنجیر [illegible] استعجال کام کشایست بجناب جهان تاب ارسال داشته امیدوار است که با نعام قبول ثمره محنت از دور سیها حاصل نمایند و از حاشیه نشینی خوان احسان که شیرین کامی ربایند عرضه در شکر گذاری اقتباس کلم عنبر علیخان مرحمت کرده بود جبین ارادت برنگ اقتباس انداع شکر گذاری لبریز است که از سر انبساط مرحمت و احسان بعنایت اقتباسهای گران بها سر خروئی جاوید بر داشته و نمین رسیدن میوه رسیده نهال جود را بار ور ثمره مراد پنداشته در توصیف رنگینی آنها که بر صبح خورشید را از شفق غازه لقلقه بر خساره می بندد و خامه را که قلم معنی رنگین می نانست و

[illegible]

تعریف شیرینی شان که عسل را از کنار شان زرق تلبیس ساخته و صد سوراخ بجگر
انداخته تا آن قلم رنگ ریشه انبه شکر فشان همانا عنان تقدیر بآب لعل و یاقوت
پرورش نموده که باین شادابی برنگ نظرفریب گردیده و یا بگلاب زمین عنبر
انهار اسراب داشته که باین عطریت روح افزا رسیده الهی باغ دولت و حشمت دائم
میوه خیز و نخل ترقی عشرت ثمر ریز باد عرضداشت عنبر علیخان
بنواب آصف الدوله بهادر در جواب شقه مینویسد نسخه
حصول صحت و شفا و تعویذ برای رفع اذیت و بلا یعنی شقه مراحم انتما
تسلی فزا انفاس مسیحائی بروی این خسته دل ناتوان میدمد و از جواهر
عبارات تشفی انتما یا قوی روحانی رسانید شکر اینهمه عنایات بکدام زبان
گوید و زبان گوهرفشان که بتحریر پرسش شده عذر آن چه طور جوید که هزار
ساله مرض ابیرون کشد ز بدن ؛ اگر برسم عیادت لبی بجنبانی ؛ اگر از
اضطراب ناله زاری بر کشد شرمنده آنست که خاطر ترحم مآثر را برقت می آرد
و اگر بضبط عرض حال پردازد فریادی که از تعدی بیماری دارد بکجا برد حکمت
حالا صاحب از معاینه آثار شور القلب شیر شتر میدهند لیکن خفقان آنقدر
هیجان و طغیان دارد که اگر طمع قدمبوسی پیر و مرشد زنجیر پا نباشد حالا دل
از سینه بدر رود و خواب در خواب هم نمی آید و سقوط اشتها از طعام
سیر مینماید زیاده ادب خورشید عظمت و اجلال درخشان باد عریضه براجه
تکیت رای مهاراجه صاحب مدار خداوندگار سلامت باران فیض سمائی
خداوندگاری باین طغیانی که دانه برشته را از خاک بر میدماند لیکن عجب است که
هوا خواهان را که در دشت نامرادی تشنه می میرند جرعه آبی بگلو نمی چکاند فروغ
حیات مستعار جلوه شراری بیش نیست اگر چراغ امید سوخته تو آن افروخت فر

غنیمت است و نسیم زندگی را از رفتار بلکه گذار است اگر گره از کار غنچه دلی
توان کشود موجب سرسبزی باغ دولت بهر حال تیغ کاری حوادث
بیکاری نخجیر شکار ساخته است لیکن هنوز رمقی باقیست اگر دمی دام باشند
دریغ ندارند بیشتر مختار اند الهی هما دیر بار و شاهد مقصود در کنار باد رقعه
اگرچه بفتوای شریعت حسرت و تمنایی را که بپابوس حضرت نرسیده
بدندان ندامت میگزم و چشمی را که از نعمت دیدار زاد راهی برود بش نگاه
وا پسین نگرفت بر بیتابی موج سرشک میگیرم لیکن سوگند بجان انصاف
تنها روح نوع تقصیر رسائی خدمت بوقت آمدن این طرف این دگر تلخی
نزاع وداع مشاهده کردن سینه سخت تر از فولاد میخواهد و در حضور تنگی ظرف
ازین سفر تا آن سر یک قلم شیشهای ناطاقتی بر چیده اند که بانگ اصطکاک
شورشتی پا بیسازند که تا صبح قیامت فرو نشیند پس بکدام دل جگر روبرو آمدن
خاشاک آسازمانی که برسر آن کوی بجو مقیم بود علم تفوق ورجحان بر سنبل و ریحان
می افراشت افسوس که خصمی شد باد تفرقه اینقدر رحم نه پسندید و مشت غبار
این خاکسار را گرد باد وحشت سرگردانی گردانید همینکه آن شهسوار پا بر کاب
گذاشت چون نی افغان بر داشتم و گریه از روان گشتم طاهر وحید
مشتاق صحبت دراز هم که بهر زنده شدند شد خاک کوی تو خاک مرا جدا بسازند
قربانت شوم اکنون باشد تیر از کمان جسته در انجا رسید محال است مگر کسی از خاک
بردارد و بدست نوازش بر گرفته بیار دست پیغام بیکسان که بدلدار برد
طفل یتیم را که رنگ زار میبرد کسی چه افتاده که بر سر تجاهل در محفل فرود میش کل
نشسته ذکری بحر یاب دارد که شیم جانی ناتوانی که بیاد شسته به پهلوی تکلیف کل
حصار بنظر می آمد کجا رفت و چرا رفت بر جنید سیاه کار است چون نیل ابری همن

درکار رود اگر بفرض محال رحم دلی از تیغ چین جبین نبیند بشنیده جرأت ابن
میکرد جواب چین صبا در پیشه که بکهنم برود فریاد کما اصحاب استعداد شیراز و بعد
بشهرت قدر افزائی عالی بار دوی معلّی می‌آیند و من کم طالع از سلک طلاب ما
جدا شده آوارهٔ وادی غربت باشم از فن منطق بهیچ شکلی جز نتیجهٔ تقیض ما
روندا د و از صیغهٔ طبابت و علم طبعی حاصلی جز اندیشهٔ بیشه ضروری که مانند بعض
محموم مضطرب ساخته اتفاق نیفتاد و فن طبعی مهر الهی علم جوهر و عرض
بجوهری خوب بود شعر و شاعری را قافیه تنگ و از منشی گری مانند شکن نامه خاطر
شکست آهنگ ع یا درین کاسه دیار آورده بودم انگبین ٭ دستم ...
بردیم و پر و بال مگس ٭ الهی با ضل ابهت و حشمت سپهر با در رقعه شیخ ٭
باقر علی نوشته اگر چشم تامل احباب بحر تفتیش آن ساخت و نگاه
تعمق ... آسا در قعر ژرف دریای غور و تحقیق باید انداخت بروی آب آید
که هر چند اجزای بادی در هوای خودنمائی سعی آزمای مفارقت موطن اصلی و
مسکن جبلی گشته بمیانجی گری حرارت منجره دست از آغوش اجزای هوائی
بطریق اختلاط ادائی برده و از آنجا بنخوت کسوت بخار خود را گم کرده در
گرد نگشتی سرفرازی جولانگاه خودآرائی از آئینه بروز مهر بیرنا و وطن گشته
چندی در شام غریبان سحاب بهزار دستی تکالیف و کدورت فراق گرفته
عاقبة الامر از درد غربت نالان و از شکوهٔ دوری بصد آه و فغان باده
تر و با قدمی از سر قطره زن شده بحصول در مستقر طبعی می‌آید ع هر
کسی کو دور ماند از اصل خویش ٭ باز جوید روزگار وصل خویش
همچنین بی شایبه یا دیمائی لاف اگر بادپای فکر را با در فتار بادیه وسعت با
تفحص و استقرا باید که درانداز وصول بسر منزل اطلاع سر این مقصود باید

ترمیدی نمیتوان ماند که اگر چه بعضی فراد باد آز سرد مهری بمروت لیالی
گذرانباری ثقل و کثافت بدندان عجز شبنمی آلوده بجبر و قسر یوسف قعر چاه منزل
بجبر عقیق طبعی مینماید لیکن تمام شب از درد مهاجرت مکان مألوف چشم پر آب با
سحر بیدار بوده آخر کار بدست آویز حبل المتین رشتهٔ خطوط شعاعی که انگشت
عقده کشای کار اوست سبک از جا برخاسته اگر همه پشتهٔ گل باشد بر وقت پا
زده سر بهوای مصر حیز خویش می آرد کل شیء یرجع الی اصله مؤکد صدق و
مقالست و کما بدأکم تعودون آیینه صورت نمای معنی واقعیت حال بجلیهٔ حسبی را
از رجوع بمبدأ ناچار است بر ایجاد مبدأ و معاد دلائل و نظائر بیشمار بتقدیم
نسبتانی که چون مرکز تساوی میل باطراف اندرز بهار قدم از دائرهٔ انصاف
بیرون نمیگذارند چون خط محیط سر بگریبان فرو برده و چشم بحیرت گشوده درین عجب
اند که غایت سفر هر کار سر بر پیرامن تخمین ساییدنست و ما اشد بحرکت البتیه الیه
الحرکت گردانیدن با ریک فهمانی که برنگ رشتهٔ التسبیح بستر کار هر دانه سر فرو
برده اند و گلمند تسخیر معانی گسترده پیچتاب فروش همان حیرت سبحه را قسم یا ما
که بعد اتمام سفر سرگردانی منزلی که پیش می آید مرحله ایست که از آن کوچ
اتفاق افتاده بود و انتهای هر ره نوردی های و همان نقطه ایست که ابتدا
را انجا نمود بچشم خود دیده باشی که پر پرنهای چشم چنبر اوج بام خانهٔ خود
پیش نمیتواند رسید و دست انگشت شهادت بر داشته که آسیا با اینهمه تیز رفتار
اگر تمام شب ره روی و شبگیر باشد صبح او جز در مکانی که در آن مرکوز است.
نمیتواند دمید سبحان الله سایه را باقتضای سیه بختی چندانکه از شخص دور
دوید نسبت ثانی الحال در آفتاب سمت الراس زدر رای منشأ خود خزیدن
شفائی را تمامی عمر در راه تو می بینم و بطلب هر روز پا از سر کوی تو می آید

خطبهٔ بیاض نواب آصف الدوله بهادر

حمد سخن آفرینی که جریدهٔ وجود انسان را بر بیاض عناصر و تخمیس حواس خمسه آراسته و بیاض صبح را بسر لوح مذهب آفتاب و جدول خطوط شعاعی و شنگرف شفق پیراسته در اوراق گل نثر شبنم ریخته است از طبع زمین مصرع بلند سرو برانگیخته و زلالی آب را طبع روان بخشیده و انوری نار را ذهن روشن از نور سیده مشرقی خورشید را در وصفش چندین مطلع و بیت داده و بلالی هلال انچه درای حمد او باشد بر طاق نهاده فغانی بلبل نشوقش قطعهٔ گل میخواند و عبهری نرگس بتحریر مدحش قلم زمردین و دوات زرین بهم میرساند ظهوری ظهور از ثنا خوانیش ثنائی است و نظامی نظام بنظم انیق صنایعش طبع آرائی کلیم گویائی از لمعهٔ تجلی صفاتش مدهوش و ذوقی مذاق از تسلیم کلامش مست و ثنا نوش لمصنفه نظم نگارندهٔ خط بروی نگار ؛ طرازندهٔ ابروی یار ؛ سخن بسکه در عشق او شد فقیر ؛ ز مسطر بگسترد فرش حصیر گشا بست از شوق او پوست ؛ هم از مهر او خط مرقع بدوش ؛ قلم در عبا زلیفش پرسود ؛ به محراب جدول بود در سجود ؛ ز ارکان دینش با عجز بنا مخمس کند پنجگانه نماز ؛ با شعار عشقش نمایان ببین ؛ به بیت چالک گریبان ببین ؛ اما بعد نسیم بیان گل عذار از گلبن اظهار میدماند که بر جهت حال سخن لطیف دام دلهای آگاه است بلکه بر اعجازش سوگند به مصحف کلام الله گواه است گر بدی تحفه ورای سخن ؛ ز آسمان آمدی بجای سخن سوز عشقی دانهٔ اوست و شمع حسن روشن از خانهٔ او ملاحتش نمک بر جراحت فراق و بادهٔ امانش فروزندهٔ آتش اشتیاق لمصنفه ل صد چاک دارد شانه زانرو که با اشعار باشد الفتش ؛ از نیم با قتضای کار هم دو صفا بر حاطرانرا

گردون جناب سحاب جناب فلک غلام خورشید جمال نیسان نوال سیف
لقا حاتم سخا وزیر اسما لک آصف الدوله بهادر آنکه قوت بازوی قیاسش
پنجه آفتاب را برتافته آصفی که سلیمان بخاتم برد ارشش سد اهیبت و ارسطوی
که سکندر با آینه داریش لشکر همین چند اشجاعت که شمشیر را از خوفش جگر آب
گردیده و موی جوهر بر تن تیغ کشیده از بیمش رنگ شیر زرد است و بازار رستم و
افراسیاب عهدش سرد شاه باز خدنگ نصرتش را خصم زره پوش عنکبوت
بدام افتاده و سیاهی سپرد شمنش از رفتادن برق حسامش نشان داده تعالی الله
رفعت و عظمت که پیش طاق قصر رفیع بنیادش آسمان قندیلیست دو چراغ
مهر و ماه در آن افروخته و سلک مروارید ثریا میانه دار انگشت عقد ثریا خنده
دندان تمام آموخته بهار فیل سفید شگوفه را بغلامی فیلش میفرستاد اگر بدا[illegible]
بیرفتاری مغلوب نمیبود و زمانه آبرش مشکی از برق حنا بسته ابر را در جنبش میدید وا
اگر غوغای عدو پرده از روی نقصانش نمیکشود تا مسیحای لعل شیرین لبش
بیمار چشم دلبران را بشربت عناب بوسه شکرین نواخته بادای شکر از
خط سبز طوق بندگی عجبی در گردنش انداخته لمصنفه ع زهی شگفته گل
شاخسار صنع قدیم که خلق دیده از و آنچه دیده گل ز نسیم خطوط مهر ندانی که
ابیات جبینش نهر زدست فرو هشته ازلی تسلیم حدوث ذات سپهر نقش بان
حرف که نوشت قدم بخدمت او جوششی اعلام قدیم ز سحر تیرتیغش نقسمت
فلکی حدوث مشترک خط همیشه و تقسیم یا استماع اشعار ملیح و یاد گرفتن ابیات
فصیح ذوقی تمام و میلی مالا کلام دارد روزی در محفل نکته سنجی و سخندانی و در
بزم موانست و مهربانی بطرازنده و ساده حشمت و فرازنده لوای شهرت فیض حاتم
نامداری سرو چمن کامگاری خان رفیع الشان عالی المکان عنبر علیخان که ازسر خند

جناب عالی جهانش خدمتگار است و به یمن ترتیب او باوستادی عالم سزاوار آنجه
فیض شیرینی کلامش کاسه گوش مستمعان طبلهٔ انگبین و از شگفتگی بهار دیدار
حدقهٔ چشم بینندگان همسر دامن گلچین بجنب شمیم اخلاقش عطر پیرا هن مشکی مو
دماغ درخشندگی شعلهٔ اوراکش ماه منیر ظلمت پای چراغ المصنف بذکر
نام او مشکین و تن بید نفس از دل بلبلی میگردد و از عنبر بانزا بوی خوش حاصل
ارشاد فرمودند که سفینهٔ جواهر گنجینه مشتمل بر انتخاب غزلیات انتخابی و متضمن افراد
مفید عالم حاضر جهانی مرتب سازند و جمع و تالیف کلام اساتذه آتش بیان و
شعرای جادو زبان پردازند چه اگر خواجه شیراز فرموده در بساط حریفی که خالی از
خلل است صراحی می ناب و سفینهٔ غزل است بامتثال مثال قدر تمثال خان سخندان
که مرجع و مآب نازک خیالان صاحب کمالان عصر است قریب چند هزار
بیت بیاضی از تذکرهای معتمد و دواوین مستند فراهم گردانیدند و عرائس
ابکار افکار را پیراهن عنبرین قمر در بر و اکلیل زرین بسته پوشانیدند سفینه
بحر سخن آشنا بلکه در رنگ سفینهٔ شهر البحر جا حبذا گلشنی است که از خطش بنفشه
زار است و از نقوش مسطرش نهار او را قش چون وراق گل عطر بیز است
و سطور رشن همرنگ اشجار فردوس از میوهٔ مراد لبریز از نشئه کیفیت سخن هر صفحه
اش مینای مستی ست که از نقاط قطرات بادهٔ احمر بدامانش پیدا راست از
بیم بیخودی در آغوش گرفتن حائط خط جدولش همه کس آشکار بیت مشعر
تعریف حسن و بیت از معانی رنگین غازه بر رو و از زر افشانی قرطاس حمایل
مروارید در گلو و شعر توصیف عشق مجبوبیت از نقاطش ورق داغها و از
پیچ و تاب خط شکسته طرفه زنجیرش پا المصنفه سفینه که در نظم در خزینه آو
بیاض گردن معشوق هم کیسه است هر صد از نظارگیان نیک نگاه آنکه

جلوه‌گاه پری پیکر درین صنم‌کده در آینه لب و دعا در حق آمر و مامور بند کور بین کشاید
والله ولی التوفیق و هو بالاعانة حقیق در تعریف سیب و انار و انگور
و گلاب سیب پنبه‌پیچیده همانا که عکس جمال غیبست در آب یا صراحی
می گلرنگ در مهتاب بلبت کسی میسر ستاره چنین سیب خداوند ا
نگهدارتر اسیب به هر واسطه عطر آگین مشام محبت ساختن چون مشک در
جیب و کنار انبار نمود و فانوس صد چراغ نورانی یا درج یاقوت رمانی یعنی انار
خوشگوار که رشک شیرینی طعمش هزار سوراخ بجگر شان عسل انداخته و در
دور شش سفید قالبهای ساخته قند مصر را شکر در کام و مرغ حلاوت را
دانه در دام بخت اشخاص انسانی را در ادای شکر و سپاس حسن آیی مکان
مانند شاخ میوه دار از روی نیاز بزمین مالیدن ضروراست که به مقتضای جود
کاملانه نعمتهای الوان را از آرایش خوان جود و احسان گذاشته و هر یک
دانه‌های انار یادای تکرمه‌های بیکرانش سبحه مرجانی در بغل باید داشت انگور
که عقد پروین مانند اشک از چشم فلک انداخته از صفای سنگ رنگش نجف در
یا چادر خار حسرت ساخته به میامن تحریر توصیفش نی خامه را چون پنجه قطر
گلاب ساختن چنین انفاس مشکین در کام و دهان نثار است و از فیض اندراج تعریفش
و قرطاس نامه را به رنگ اوراق نسترن مصر مصر نکهت پیراهن یوسفی در بار گلابی که
بر روی بخت خفته افشانده بیدار توان ساخت ایست و زلال زندگی خضر نوال
که بر طالع سکندر هم نتوان یافت بهمین حب صفایش آب گهر غبار آلود گردیده
جانفزائی و ابتهاج ادراک و دم عیسوی قوت بخشی ستیاری شکر گل از باغ خوش خیدن
از گل تصویر گلاب گرفتن به سر و چشم توان تقریر ... از وصف شمایم او گفتن [illegible]
بوی گل از [illegible] گلاب عنایات حضور [illegible] قلب و دماغ [illegible]

کشاد القاب عرضداشت بهو بیگم صاحبه بپایهٔ عرض رسان
کعبهٔ حریم عرش حطیم جنابی که پردهٔ درش چون پیچ و تاب عنکبوت نقاب عرایس سر ربوبیت
است و کتابهٔ پیش طاق رفعتش رنگ لوح محفوظ مخزن رموز الوهیت خاشاک صحن
سرای تقدس بنیانش سنبل مطرای گلزار خلد برین و شبنم سبزه زار فضای روان
تنزه هوایش آبروی ماه و شعاع شمع را از افادهٔ نیر صبح طاعت آموزش تسبیح بگرداند
وسوده نور بر زبان چراغ با اقتباس روشنی طلعتش مشکوة دان هنگام تلاوت
در آتش بقرآن که اطفال غنچه‌های گلستان بهار را افسون بیدن نسیم لب باز
هم نمیکشاید که مبادا شکوفه خنده بصحن در وقت نمازش از خود رفتگان مقصد و
قالی بشوق قضا بر پای قامت بهر سجده که بنای ادب از هم نریزد برای ایستادگی طلعتش
بهارستان پارهٔ گل را بر رحل گلبن [illegible] گذارد و بنا بر خواندن فطا کف قدرت او در لب
سپهر سجده گوهرین بنا بهدیه هی آید آب [illegible] لبش از سر چشمهٔ نور و آتشی که بر آن
گرم سازند از شعلهٔ طور از فیض تعلیم دامان عصمت قرآنش خبر راز حجلهٔ مشیمه
انگور پای بر طی آرد و از حجاب چشم ساغر از پنجهٔ برگ تاک دست در پیش و
میگذارد حکم است که سبو و خم می شکنند و افیون چون داغ لاله در آتش اندازد
و تا کیها است که پردهٔ نغمه [illegible] طنبور نش سمار ساز نند بداس لا نهی هر زر
بدعت خراب و بآبیاری چشم حلم هر گلشن جلوه سطر سبب بهر باغ فیض و دو ریز
خوابگاه استراحت بحر یک بال سعادت اندوز هر وحجه جنابی و حورا
بهشتی بیرون سرا پردهٔ عزت سرفراز رتبهٔ دربانی بحیر کردن جنابی
ملون پای گیران درگاهش هر سحر پنجهٔ آفتاب شفق رنگ و بر
بالای قبهٔ رفیع بارگاهش اطلس چون قبای غنچه
بر دوش گل تنگ و دربان صاحبه زمان مریم خصال

زهره تمثال قبلهٔ عالم و عالمیان سر آرای عروسان خلد آشیان ظلالها
و دام افضالها مهر سانند دو ملک قبای زهره دوش مهر نوگل بهار بستان کامرانی
و پیغمبری ثمر دریای بی پایان بیگم صاحبه رفیع منزلت الاشان سلامهم ایضاً
شمع فروزان عشرتکدهٔ دولت و اقبال کوکب درخشان سپهر عزت و کامرانی
بیگم صاحبه عزیزه لها کرمها سلامت ایضاً گوهر درج سعادت اختر برج
حشمت متمکن نشین شرم و حیا محبوب قلوب طلاب خدا سلمها الله تعالی
- ایضاً مجموعهٔ الفت و مهربانی نسخهٔ جامعه نور خدادادی سلامت ایضاً
غازه پیرای رخسار عفت و صفا نظر آرای آینه دز دار غایت غیرت شرم و حیا
خیره ساز چشم شوخ مهر و ماه میل در دیده کش مشاطهٔ گستاخ نگاه سرگرم
حسن غرور عفت سرشت از صحبت آینه نفور زنجیر جعد افکن بپای نسیم عطر آگین
شمیم بر پا چشم گهر رشتهٔ ادب و زیور جرم شرم و حیا بهار حدیقهٔ حرم اقبال
رونق کاشانهٔ عزت و اجلال درة التاج سربلندی و بختیاری آب و رنگ
جواهر پاکیزه طبعی و کامگاری حلی بند حجلهٔ صبح جبینی ماه روی نخلچه
بزم شمیم اخلاقی و عنبر بوی شرف بخش دودمان الانسبی تیره افزای دربار
و عالی نسبی منه وارم هوس نقش آن کون بسیه لیکن چه کنم نه یارای
بیشت نه جرئت دارم که در اتمام رسانی بهرهٔ خویش بهای قافله انشا
مرا تیر بهره آگاه سود کان لب شیرین حرفی بحرم و کوتاه بینایی در افکندن
منافی رسم و آیین انصاف می پنداشت بحدیث درد دوری جامهٔ صبر
مختصر فنا شدا اگر اجازت یک دو سه فقره وا رسیدا دمی مضایقه ندا شت
اما هرگاه منشای قلم یک قلم اساس بجت میرود نظر بر حال مستمعان
جگرهای از لب چشم میخرد وحشی صفتان از خود رمیده را در صید گاه لفت

بخدنگ نگاه التفات نواختن زیب فتراک ساختن بسم کجاست و سخندان
سرخوش خمکده اشفاق را از مینای خامه باده فرمایی بهار نسخه گلاب بر رو فشاندن
از چیست و چرا است پرتو مستعار زندگانی جلوه شراری بیش نیست اگر چراغ
مراد سوخته توان افروخت فرصت غنیمت است ورنه بران نتوان صبح پدید
رفت که در دوام ایام صبا در رفت اگر قربانیان تشنه انتظار کاغذ سفید بیاض
دیده بعکس مژه مسطر کشیده بچاپلوسی صدور جواب عرایض نانوشته بگدازند
معذور دارند و اگر از ناشنیدن پاسخ ملتمسات بزنگ گوش سوراخ حسرت
بجگر دارند مجبور اند ایضا طبل دریده دوات و لوای سرنگون قلم منادیست
با کوس و علم بر انهزام عساکر افهام و انظار و شکست جنود اوهام و افکار
که علت غائیه نظم و ترتیب و مقصد بالذات جمع و ترکیب آن خیال محال
دستیابی بر قلاع رفیع الارتفاع تبیین درد فراق و توضیح فرط اشتیاق بود و
الحق بلندی کنگره این حصن حصین از آن برتر است که به نردبان مسطر و
سطور بآن توان رسید و همچنین لاله وار ارغوان مضامین رنگین نگار ریز رنگ
سازی صرف کردن آسان نیست اگر مصور خیال به تشبیه کشتی حنا به آشنای
مهجوری شفق مثالی بر روی صفحه خواطر سر تواند کشید لیکن این کار شفوآ
اهم متعسر است که پس از صد خون جگر غازه با دشنام الحمر للخجل بر چهره
نقاش توان بد غنچه بر شاخ دست دراز چه زنخدان شکر آمده و
تنگ دلیهای دوری نفسی که از ضعف دل نتواند رسانید بکدام لب و
دندان بتقریب شوق پرداز داد ایضا خارهای نیشتر لغو بر جگر فرو شکسته
آلام فراق را بکاوش سوزن کید نوک خامه اظهار بیرون کشیدن
ناخن بجراحت دل است ایضا ناخن سعی تیشه اندیشه در

درین چار انتی وقت فرمها و پیشه از صعوبت انحلال عقدهٔ قضا از سرشتهٔ مضمون
تمنا از بس اشتیاق برنگ زبان خامه منقار ناله ریز آگر بر آید عجبی نیست کم تمنا حلاوت
جدا نیست و از هیچ رو دوری پیوستن از تاثیرات اوست پس اگر فیض تحریرش هم همین باشد
چنینست رقعه بدوستی و تلازم تیر و کمان بوقوع ایهام تغافل
و تاخیر در ایفای عدهٔ ترسیل دستهٔ تیر چله کش گوشهٔ امید را خمیازه فرمایهای انتظار
برنگ کمان سراسر آغوش حسرت کشاده است مانند آماج با خاطر غبار اندود دو
گوفت کشیده با هزاران چشم توقع بر سر راه ایستاده و عذر آبله پائی پیکان چسپان
مقبول نباید داشت که به چه پر و از بهر چه هواخواه امیدن کار آنهاست چله زمین گیر
بچه صورت صحیح توان پنداشت که چون آه عشاق فلک تاری شان با وج شهر
بال کشا قندیل قندیل بی شمع قالب تهی ساخته و ترکش خالی را که آه از جگر
نمانده بطرز آشیان بی طایر خود از هر بین انداخته خامه ازین همه رد چون تیر فریاد صر
شکایت صفیر تحریر داشته که گوشها را از صعوبت آن چون سوراخ توده نجال
انباشته و نامه از نقوش مسطر چند دستهٔ تیر شکوه سامان داده که از خوف آن
مردم چشم تماشائیان ره بپردهٔ شبکیه را بر تن نهاده تا آن تیر آسا بر آتش شوق با
گریز و رو بی بر خاک توقع باید مالید تا کجا باستلاع لیس فلیس گوش نا امید را
حلقه کمان وار سر بگریبان پاس باید دزدید بهر حال کمان رحمی کنی تیر چشمی است
فره ریخته و بهره ناتوان لطفی کنی ناخن حنائی مضراب سوفار تا ریست
ساز گسیخته و بصد کشاکش بینوائی در آمیخته الهی تیر دعای ما را بهدف اجابت
رسانی و چون تیر هوائی از اوج قبول به حضیض حجبت و اپس نگردانی رقعهٔ
خاطر صاحب عطوفت نشان سلامت و وصول مفاوضهٔ سامی بواب مسرت
شادمانی بر روی نیاز مندان کشوده چه شکر هاست که بدریافت خیریت ذات کرم سمات بجا آورده

به تقدیم رسانیده نمیشود و از اینجا هم میامن لچهمن جهات دلی آن شفیق صحبت و
مقارن حالست هو خود شکارگر که از بعضی وجوه بیدل شده از بندگی جدا
افتاده بود دستمال ساخته بخدمت واگرده تو حمد که قلم عفو بر زلات اقدام
مشار الیه کشیده و انظار قدیم پروری بحالش انداخته بدستور سابق بعهده
که همیشه بنام او بود سرفراز فرمایند دو شاله سفید بوته کلان منجمله جوره شال
مرسوله دوستدار باقی بود به تلاش تمام موافق پسند آن صاحب بهم رسانیده
مصحوب مشار الیه ارسال داشته بر قبول ممتاز نمایند و جویای اخبار خیریت
پنداشته بار قوام این موده مطمئن و از زیاده چه التماس و منشی از خود نیرا
تهنیت رای در هنگامیکه خطاب اجلی شده بود نوشته
ای خلعت افتخار راجگی وی نامت اشتهار راجلی باد باغ دولت و جاه
ترا خرمی ز نوبهار راجلی نام خدا چه نامیست بارزی تفسیر آن
سپهر زمردی عقیق رده خورشید را میسازد از برای تمام آن صبح سعادت
را در آتش شفق میگدازد از فیض این نام نامی رخت نامور یافته و
میامن تاثیر این اسم سامی عموم عشرت و شادکامی چه منتها یافته جمال
اسمای حسنی که مژده اختصاص خطاب الای اجلی بذات قدسی صفات
گوش معانه اشگفتگی گل ازرای داشته و زبان دیگران بر جمیل آن
با چهچه بلبل انباشته رقعه برادر صاحب مهربان سلالخط مرسوله رسید
مندرجه دریافت شد از سبب بیماری هیضه که در هرات هم شاه نرقند جو
کردند در بحالت محض تکلیف بود اگر میرقند و انجانب خیر کسلمندی شما
خاطر متردد میشد لیکن بانی سو میدار کاهر معلوم شد که بیماری رفع
شد از جهت قطعی است اده در غذا و حرکات پرهیز خواهند نمود مقصد قصه

هند و مسئله است که در باغ پالی رفته بر انبه ها دست اندازی نموده این امر
حرکت لغو بود اینجانب انبه ها را طلب نکرده بودم چه کار داشت که ناحق
در مکان دیگری رفته خانه جنگی نمود آن ها را در خوب کردند که بدون مدد فقیر شاه
زمینداران موضع پالی را زحمت نمودند غایبانه او تدارک مناسب نمود ان شاء الله تعالی
او جلد باز گشته می آید آنوقت هرچه در بندوبست بعمل آورده خواهد شد و تلافی
واقعی منظور است خاطر جمع دارند و فرستادن آن ها را در محض اسی همین است
که هر میر صاحب موعود کرده بود زرها را در معرض تحصیل رسانند و باقی یکدام در سهات
نماند لازمه دلسوزی هوشمندی آنست که شب و روز سرگرم تاکیدات قوی
بزود هرچه تمامتر بیباقی باید کنانید که وضع میر صاحب ها بسیار سهل انگاریست در
سه ماه یک سطر هم طیار کنانیده اند درین عرصه قلیل اینهمه مبلغ خطیر چگونه
تحصیل خواهند کرد نشود که باقیات بماند و میر صاحب را از نزد خود دادن
افند شما شاید تاکیدات … زود بیباقی خواهند کرد که فائده
رفتن ایشان در … ظاهر شود و هیچ تغافل نباید کرد تاکید دانند دیگر
برادر صاحب بان مستعلا مکاتبه مسرت طراز رسید احوال جزو کل دریافت
گردید خوب کردند که فقیر شاه را در فلانجا آباد ساخته … آمدند بالفعل چندی
قصد ان طرف نباید کرد همانجا باید بود مبلغ سه هزار و هشتصد روپیه بابت باقیات
دیگر از روپیه گنهگاری از فقیر شاه بهاید موجب لست کنانیده اند باید حالا ایشان
هرگاه بموجب تحقق نخواهند رفت … باشند بابو دنیا بیت که … خود میفرمایند چه مضایقه
و بابو مسطور را بموجب فرستاده زرهای … فقیر شاه را معرفت بابو نیلکور بیباق کنانیده
بگیرند تا که بیباقی مشار الیه بشود ایشان … باشند چند امیدوار اند که بدل اینجانب از
طرف فقیر شاه غبار و کینه مطلقا نیست لیکن … را چاره نیست شما بچشم خود دیده رفته اند

[illegible]

که برای زر اقساط چه قسم تقاضا و تاکید بر اینجانب لاحق است و چون صورت
اجاره به میان آمده جای عذر نمانده پس اگر اینجانب موجب قسط بندی زر
از مکانات نگیرم در حضور از کجا داده شود یکهزار روپیه دیگر فرستاده فقیرشاه رسید
لازم که دو هزار روپیه دیگر تا آخر ماه ربیع الاول از نامبرده وصول کرده باینجا
رسانند اگر نتوانند در عرصه پنج چهار روز یکهزار روپیه دیگر بگیرند و فقیر
بعد از آن در عرصه پنج و شش روز یکهزار روپیه دیگر خواهند گرفت از طرف خود
هر شکل رعایت مد نظر است برای همین دو دفعه کرده خواهیم گرفت و میان
یوسف علی را در اینجا فرستاده بودیم چندین خطوط بمشار الیه نوشتیم هیچ جواب
نفرستادند باعث چیست آن را در مفصل نگارند که معزی الیه در چه کار است
گر روز بسر می برند و چون با بود نیابت معاملت فقیرشاه ذمه خود کرده اند ایشان
را بباید بود گورنر اوّلی نمایند که از نزد فقیرشاه طلبیده دهند زیاده چه نوشته آید

ایضاً مؤلف نویسد

برادر صاحب مهربان سلامت خط خیریت
منظر رسید حقیقت معلوم گردید فقیرشاه را دلاسا و دلبری بوجه اتم باید کرد که
خاطر او جمع شود یقین است که مبلغ یکهزار روپیه مشار الیه فرستاده باشد
ورنه غیر صد هر چه از آمدنی سمروته موجود بوده باشد آن را هم همراه مبلغ مرقوم معه اود
وکیل فقیرشاه و بدرقه معتمد روانه اینصوب باید کنانید انشاء الله تعالی بموجبه
او دیرا استمالت کلی کرده خواهد شد من بعد که هزار روپیه دیگر مشار الیه خواهد فرستاد
همراه خود گرفته خواهند آورد مقتضای هوشیاری اینست که تاکیدات و تدبیرات
بکار برده جلد زر برآری باید نمود و همیشه از واردات و حالات آگاه ساخته باشند و اگر
یکهزار روپیه که تاریخ بستم شهر حال موعود فقیرشاه بود آمده باشند و ارسال سمروته طلبانیا
هزار روپیه گور را جلد نزد اینجانب بفرستند هر گاه هزار روپیه دیگر از نزد خود بدستش آید همراه از

دعا اینجا خواهند آورد **ایضاً مؤلف** ۱۲۵ برادر صاحب مهربان سلامت
مکاتبهٔ شریف سید مرقومه ظاهر شد آنمهربان مخلص ای همین تصدیع داده شد
که لوازم سیر او بی شرایط محصلی و تاکیدات علی الوجه الاتم بکار برده باسرع اوقات
و اعجل ازمنه که تخمیناً تا نصف ماه بیساکه مهلت منظور باشد مبالغ متعلقه
بنجانند و یک دام نزد کسی باقی نماند و میر صاحب مهربان ما در زر برآری کم اعتنائی
و تساهل میفرمایند یقین است که بی نوشتهٔ اینجانب از خود در جمعی موکد و مقید خواهند بود
چنان سعی و حسن بسیر بعمل رسانند که هر وقت بیباقی شود مجرای حسن خدمت ایضاً
در حضور شود حقیقت شرالرزدگی که بقلم آورده بودند دریافت گردید الحمد لله که
بخیر گذشت **ایضاً مؤلف** برادر صاحب بسیار مهربان سلامت شمارا
مخلص برای آبادی فقیر شاه و آوردن زرهای باقی اقساط از مشار الیه رخصت
ساخته بودیم خوب شد که در مون آباد کرده توجه و جمعی مشار الیه کرده دهند
خواهند گفت که در دل اینجانب از طرف او غباری نیست بشریت است از
آدمی سهو هم میشود بدستور او را متوسل خود میدانم و تقید نموده زرهای باقی اقساط
مشار الیه گرفته خود را معه زرها و بروی اینجانب رسانند و او دیگر کیل فقیر شاه
همراه خود خواهند آورد که بدبرود جمعی کرده داده شود زود معه زرها بیایند تاکید
دانند **ایضاً مؤلف** نویسد برادر صاحب مهربان سلامت از نوشته یاوه
دهیایت معلوم شد که فقیر شاه در مون آمده آباد شد ایشان مخلص ای آبادی متعلقه
آوردن آنها فرستاده بودیم باید که احوال اینجا مفصل نشین او کرده دهند که همه باو در حق او
سخنها گفتند لیکن اینجانب قسمیکه از عنایت نوازمات و مروت با او منظور است همان قسم
حال هم سلوک به برداشت منظور داریم و از حرکت او چیزی کدورتی در دل نداریم چرا که از او
خطا شده باشد و اینجانب همین فهمیده ام که در عفو لذتیست که در انتقام نیست لازم نیست

[illegible]

که موجوده و لجمعی او کرده و هند و چهار هزار و سه صد و سه کرده و باقی است و علاوه مام

بیباق کرده همراه خود نزد اینجانب بیایند اگر دراد ای زرها تهاون و حرج خواهد کرد موجب

ناخوشی اینجانب خواهد شد و اگر حاضر خواهد بود همان سلوک و مراعات که بجا آورده و ارام

مبذول خواهیم داشت و اودی وکیل فقیر شاه را نزد اینجانب بفرستند که بالمواجهه جمع

کرده داده شود اگر مشارالیه باقیات قبض خود کم ظاهر سازد باید گفت که از لیکهرام

حساب کرده هر چه از روی آن باقی برایند وصول کرده بیارند اگر یک مشت بهم

نیاید چند دفعه کرده به هر قدر زر که نزد شما آمده باشد ارسال ساخته باشند و از

نزد خود زرها جمع نخواهند کرد و بموجب مدتی ارسال میکرده باشند بهرحال تا آخر ماه

ربیع الاولی بیباق نمایند هر قدر زرها بمعرض وصول رایند بها توقف در تلولی نزد مرزا

برهان علی بیگ ساینده باشند ایضاً بمولف برادر صاحب بان سلامت

خط مرسله مطالعه در آمد حقیقت تو سمه در یافت شد بیدا نند که سستی و تساهل

مزاج میر مدد علی بسیار است و همین وضع اختیار کرده اند که هر سال باقی در

میگذارند این وضع ما را خوش نمی آید و اسطه فرستادن شما همین است که تاکید

لایقه نموده چنان نمایند که در دهات یکدام باقی نماند چند انکه کوشش

در ینباب خواهند کرد خوشنودی اینجانب حاصل خواهند کرد چون سال گذشته در تمام

محل خام نقصان افتاده بود محض بسبب عدم خبرگیری میر صاحب بوده است

مرتبه آنچنان تقید نمایند که کنکوت آنجا او کنکوت هر یک با لاپ بکمال بر سعی

و هوشیاری کفایت شعاری بظهور رسانند که تلافی نقصان گذشته شود در ینباب

تاکید دانند و تاریخ چهاردهم ماه ربیع الثانی ارسال سر و ته و صحبت گنج روانه خواهند کرد

..... که اول در تلولی برسد و ارسال آنجا را همراه گرفته بگوالیار بیایند هرگاه ارسال

در گوالیار خواهد رسید از خصوص هم مردمان ای ورد نه فرستاده خواهد شد و بیاری کو

[illegible]

رفع شد خوش و خرم آمد خاطر جمع دارند زیاده چه نویسد ایضاً برادر صاحب
مهربان سلامت خط مرسله رسید برای بعضی ضروریات برات بتقریب شادی
پسر فقیر شاه که نوشته بودند در مقدمهٔ فیل و خیمه و نقاره اسپی میر غلام امام و بنا
طاسه نوازان محمد بهرام و جهت شتران الشیخ عبدالغنی بنابر پالکی بر باید سنگه چهار قطعه
تاکید نامجات قلمی کرده نزد ایشان فرستاده ایم لازم که هر خط را بدست آدم خود بنام
کسی موسوم است رسانیده از هر مکان اشیای مزبوره طلبیده معرفت خود بفقیر شاه
.... برسانند و سوار آنکه در سمروته اند آنها را همراه گرفته خود هم شریک برات شوند
و مبلغ پنجاه روپیه از میر مدد علی گرفته بطریق رسم نیوته بدست خود از طرف پسر
فقیر شاه بدهند چون از ضلع سلطان پور که برات بهمان سو میرود هنگامه گنوارا
بسبب بدعملی بیشتر است در باب محافظت اشیاء مذکوره که مال سرکار است خود
هم لوازم هوشیاری و پاسداری مرعی خواهند داشت و درینباب بر فقیر شاه هم
تاکید کلی خواهند نمود که مردمان متعدد همین کار معین سازد و اصلا غفلت و سهولت در
خبرگیری اشیای مذکوره راه نیابد قبل ازانکه برات روانه شود به میر مدد علی خوب
تاکیدات باید نمود که در تحصیل مستاجر بپردازد و بر وقت بیباقی منظور دارند ... از
شما و دشت برات که بفضل الهی رقم عرصه خواهد شد مرا سمت تاکیدات و تقیدات
زیاده از حد بکار خواهند برد که عرصه سیع گوناه هست بیا و امیر صاحب باقیات
ذمه رعایا نگاه دارند چرا که او شما را همین حجت می افتاده و مارا این معنی خوش آید
تا دوام آخر الکلام بیان کرده زر بحضور رسانند جمعی خاطر و صلاح کار در
همین است زیاده چه نوشته آید ایضاً مولف او صاحب مهربان سلامت
باند جهت نهال سنگه زمینداران موضع ... از مدت یکسال در حضور مستغیث
که نخبا در سنگه و دریا سنگه و غیره شرکای ... شوری حساب و کتاب واقعی را نفهانیده اند تفاو

کلی دریاست و نیز میگویند که سه آنه سر بیگهه در گهتی از ما گرفته اند بنا بر آن در
باب طلب تجنا و سنکه و در یافت سکه معه پتواری موضع مذکور و کاغذ چهار ساله
لغایت سنه فصلی خط بنام میر مدد علی ارقام یافته با آن برادر نگارش میرود
که آمدن آنها ضرور است لازم که شما به میر صاحب تقید بسزا و لی کرده مشارالیهما
را جلد روانه این صوب بکنانند انتظار داریم و زرهای بیباقی سمت را همراه گرفته
بتاریخ غره جمادی الثانی از اینجا روانه شده در تلوئی بیایند و خزانه از رو کهاهم را
بگیرند و از تلوئی مرزا صاحب مرزا بنده علی بیگ را نیز تکلیف تشریف آوری اینجا داده
بالاتفاق بیایند و ارسال سمت و تلوئی و رو کهاهر سه محال همراه خود بکار
هوشیاری همراه بیارند که بسلامت برسند و برسانند تاکید دانند زیاده چه
نویسد رسید قلمتراش دو عدد قلمتراش خاصه که عنایت شده بود
عبارتند و قلمتراش انداز آب تیغ فرو نشانند و هر قلمی که علم سرکشی افراخته
نیزه اش را دو پاره ساخته به آئینی بر قطع مقطع قط کرد که دیگر ریشه زیاده سر
نتوانند دوانید و خامه که از حد اعتدال پا بیرون گذاشته بعنوانی از سر او در گذشته
که نبایش رشک فسانچی خود نیز گردانیده و مشق از لی قلم چون قلم از نی صاف
می بر آید و دست اهل قلم بدستیاری آن گره از کار قلم میگشاید سرا پا الحق
گه از جیب شاه و مانند آب از آستین فواره فراجو شیده یا سراسر آتشی است
که از سنگ دسته زبانه برکشیده بحث جوهر از نیز زبان اوست و خوشم آمد
کو هر پیوسته میان او بیک سر عالمی خریده و بیک زبان تیز بان قلم آفریده
ندانم چنان یا چنین آمده قلم را زبان آفرین آمده الله تعالی
باآب و تاب وارد رسید کمان و سپر از گوشه عنایت قبضه
کمان و سپر که از تلی دستگیر بها باین حلقه بگوش از ره بندگی مرحمت شده بود

[illegible]

نگاشته اما شده ابرو برو دیده و سپهر را چون سیاهی دیده در چشم نهاد و امیدوار چنان
شد که در عین معرکه به یمن امداد و اعانت گرامی بوقار فتح و فیروزی ظفریاب گردد

قطعه زهی کمان تیغ که سهم در صف هیجا بنیک اشارهٔ ابرو هزار بشکست
وزان سپر که فرستادهٔ بدست کرم هزار حصار تن و جان شد پیوند

چنین تحفهٔ گرامی بیقین خاطر نشان گردیده که شفقت و مهربانی آن مشفق به
حسب خاطرخواه و تمنای این مخلص است زان کمان و سپر که در دست هم
قبضهٔ قدرت و توانائی شد یقینم که از مهابت او بشکند پشت و
اعدائی در ارسال کارد برای آب تیغ آزمای قلم و سخن سلا
قلمتراش تقصیر تا که آبش فقط از خجالت آب گشته و از حینیکه دشمن [illegible] چون
مرده بیدم و دندان آهو [illegible] بکوهسار فسان چه سر با سر سنگ باید شکند
که آب فتنه اش بجو باز آید باشد که فلک وار فسان دوره بکاوش گردد
دم از حیات دوباره زد لیکن آنسان نماید [illegible] شد رکند نیست و طبع
سوهانش بیگانهٔ تیزی شده [illegible] ستانش ابکار دبر استخوان سپیده دنباله اش
خجلت بگریبان منقبض کشیده در قلم و قلمدان که مدینه [illegible] شده است
وارفه اختلال [illegible] یافته که قلمهای قلم سر بر خط [illegible] ندوار باوه سری چون حالم
معزول پیش از سخره اش نمی پندارند بخدمت فرستاده ام هر چند توقع اصلاحش
از آهن سرد کوفتن است لیک بسنگ مشق باید رسانید شاید که در حق این
حکم ازین بخشد لیکن بشود که اثر مقناطیس نماید و او را اجازت معاودت بآن طرف
نداده و السلام تمام شد شکر و سپاس بیشمار داور داد ار که درین روزگار فرخنده آثار
گلشن همیشه بهار و مخزن لالی آبدار اعنی رقعات منشی بی همتا این الدین غایت گلگونی عبارات [illegible]
مصنف در مطبع حسینی حسن رضوی خلف میر کامل [illegible] بتاریخ بیست و پنجم ذیقعده سنه ۱۲۶۸ هجری [illegible] اختتام [illegible]

صحتنامه رقعات چهمن نرائن

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٥	٣	نسخه نویسی	نسخه نویسی	//	١٩	بوسعی	بوسغی
٧	١٠	بیبکد	بیباک	٦٩	٥	بجنون	بجنون
//	١٣	بادشاه	پادشاه	٧٧	٨	عارص	عارض
١١	٧	ظخظخه	طنطنه	٧٣	١٠	پیج	پیچ
١٣	١٨	محانقی	مخانقی	٧٧	١٤	جبا	جا
١٥	١٤	داد واز	داد از	٨٠	١٤٢	سحن	سخن
//	١٩	سنکینی	سنگینی	//	٩	دیلران	دلبران
١٧	١١	بگوکه	بگو	٨٣	٤	نگذاشته	نگذاشته چه تدبیر
٢٢	١١	نوامان	نوابان	٩١	٢٠	ار	از
٣٦	٩	ار	از	٩٢	٢	سرصدکه	سر صد
//	١٢	نحاک	بخاک	//	١٦	خوش بوی	بوی خوش
٣٧	٣	برار	نزار	١٠٠	١	هر	هم
٣٩	٦	نمی آید	نمی آید	١٠٣	٢	زاع	زاغ
٤٠	٧	سربابیش	زیبا بیش	١٠٥	١	ظنطنه	طنطنه
//	١٦	زرقت	رقت	//	١٦	شاهزاده	شاهزاده
٤٧	١٩	ود	خود	//	١٩	برنگ و نقش	برنگ نقش
٤٨	١٨	وکاوکاو	کاو کاو	١٠٦	١١	معرلمت	معزولیت
٥٢	٢٠	بهره ساند	بهر ساند	١٨	٣	بهرداز هزار	بپرداز هزار
٥٦	١٤	جفا	خفا	١١١	١٢	شدند	شده اند
//	٨	سرپهر اری	سربزاری	١١٤	٤	رنجیده ست	رنجیده است
٦٥	٢	هزارد	هزاره	١١٥	٣	شرسند	شرمنده

[illegible]